

کتاب ایوب

مقدمه

کتاب ایوب رنج و مصیبت شخص بی‌گناهی بنام ایوب را که احتمالاً بین هزاره‌های دوم و اول قبل از میلاد مسیح زندگی می‌کرد، حکایت می‌کند. داستان ایوب تمثیلی است که در شعر سروده شده است.

رنج و مصیبت جز از زندگی هر انسان در این دنیا است. هر شخص وقتی که به رنج و مصیبت مبتلا می‌شود، حتماً در مورد علت آن فکر کرده و سوال می‌کند. اگر خدا، قادر مطلق، عادل و نیک است، پس چرا اجازه می‌دهد که یک شخص نیک بی‌مورد به مصیبت مبتلا شود؟

داستان ایوب داستانی شخص نیک، رهبر محترم قبیله، شخص ثروتمند، صاحب خانه و فرزندان است، که دفعه‌ها همه داشته‌های خود را از دست داده و به یک انسان زبون، بیچاره و خاک بر سر تبدیل شد. ایوب برعلاوه که همه دار و ندار خود را از دست داد به مرض رنج‌آوری نیز مبتلا شد.

وقتی که ایوب بیچاره و خاکستر نشین شد، سه دوستش به ملاقات او آمدند و صحبت در مورد علت مصیبت او آغاز گردید. دوستان ایوب برای او توضیح کردند که رنج و مصیبت او ناشی از گناهانش است. آنها به این عقیده خود تأکید کردند که خدا چون بدی را مجازات و نیکی را مکافات می‌دهد، ایوب را هم بخاطر گناهانش به این روز گرفتار کرده است. اما ایوب این استدلال را قبول نکرد و خود را شخص نیک و جزایی را که به آن گرفتار است ظالمانه دانست. او با خدا جسورانه مشاجره کرد، با وجود آن هم تا آخر در ایمان خود استوار باقی ماند. او امیدوار بود که در حضور خدا از هر گونه گناه

میرا می‌شود و بحیث یک شخص نیک، عزت و اعتبار خود را دوباره به دست می‌آورد.

با وجود سوال‌های زیاد ایوب، خدا به او جواب مستقیم نداد، اما با به تصویر کشیدن قدرت و حکمت خدایی خود، ایوب را به هیجان آورد و ایمان او را تقدیر کرد. بالاخره ایوب به عظمت و حکمت خدا با فروتنی اعتراف کرد و از سخنان خشمگین و بیموردی که گفته بود، اظهار ندامت و پشیمانی کرد. خدا هم وضع ایوب را با برکات بیشتر دوباره اعاده کرد.

فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱ - ۲

گفت و شنید اول: فصل ۳ - ۱۴

گفت و شنید دوم: فصل ۱۵ - ۲۱

گفت و شنید سوم: فصل ۲۲ - ۲۸

خلاصه دعوی ایوب: فصل ۲۹ - ۳۱

سخنرانی الیهو: فصل ۳۲ - ۳۷

صحبت خداوند: فصل ۳۸ - ۴۲: ۶

خاتمه: فصل ۴۲: ۷ - ۱۷

ایوب و فامیل او

۱ در سرزمین عوص مردی زندگی می‌کرد به نام ایوب. او یک شخص بی‌عیب و راستکار بود. از خدا می‌ترسید و از گناه دوری می‌کرد. ۲ او دارای هفت پسر و سه دختر بود ۳ و هفت هزار گوسفند، سه هزار شتر، یکهزار رأس گاو، پنجمصد خر و همچنین خادمان زیادی داشت. او ثروتمندترین مرد آن نواحی بشمار می‌رفت.

۴ هر یک از پسران ایوب به نوبت در خانه خود جشن برپا می‌کرد. آن‌ها خواهران خود را هم دعوت می‌نمودند که در جشن شان شرکت کنند. ۵ بعد از ختم جشن، ایوب صبح وقت برمی‌خاست و برای طهارت فرزندان خود قربانی تقدیم می‌کرد. او این کار را بخاطری می‌کرد که اگر فرزندانش سهواً در برابر خدا گناهی کرده باشند، گناه شان بخشیده شود.

آزمایش ایمان ایوب

۶ روزی که فرشتگان در حضور خداوند جمع شده بودند، شیطان هم همراه شان بود. ۷ خداوند از شیطان پرسید: «تو از کجا آمدی؟» شیطان جواب داد: «به دور زمین می‌گشتم و سیاحت می‌کردم.» ۸ خداوند از او پرسید: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ در تمام روی زمین کسی مانند او پیدا نمی‌شود. او یک شخص راستکار و بی‌عیب است. از من می‌ترسد و هیچ‌گونه خطائی از او سر نمی‌زند.» ۹ شیطان گفت: «اگر خدا ترسی برای ایوب فایده‌ای نمی‌داشت، این کار را نمی‌کرد. ۱۰ تو همیشه و از هر رهگذر از او و خانواده‌اش حمایت کرده و به دارائی، اموال و هر کاری که می‌کند برکت بخشیده‌ای. ۱۱ حالا به طور آزمایش، دارائی‌اش را از او بگیر و آنوقت خواهی دید که آشکارا تو را ترک خواهد گفت!» ۱۲ خداوند فرمود: «بسیار خوب، همه دارائی‌اش را در اختیار تو می‌گذارم. برو و هر کاری که می‌خواهی بکن، اما به خودش ضرری نرسان!» پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت.

ایوب دارائی و فرزندان خود را از دست می دهد

^{۱۳} یک روز، هنگامی که پسران و دختران ایوب در خانه برادر بزرگ شان مهمان بودند،
^{۱۴} قاصدی پیش ایوب آمد و به او گفت: «گاوهایت قله می کردند و خرهایت در کنار
آن ها می چریدند»^{۱۵} که ناگهان سببان حمله کردند. تمام حیوانات را با خود بردند و
خادمان ترا کشتند. تنها من زنده مانده فرار کردم و آمدم تا ترا از ماجرا آگاه سازم.»
^{۱۶} حرف قاصد هنوز تمام نشده بود که شخص دیگری آمد و گفت: «آتش خدا از آسمان
فرود آمد و رمه و همه خادمانت را از بین برد. فقط من سالم ماندم و آمدم تا به تو خبر
بدهم.»^{۱۷} این شخص هنوز حرف می زد که قاصد دیگری از راه رسید و گفت: «سه
دسته کلدانیان بر ما حمله آوردند و شترهایت را ربودند و خادمانت را با شمشیر کشتند.
تنها من توانستم که فرار نموده بیایم و ترا خبر کنم.»^{۱۸} پیش از آنکه این شخص سخنان
خود را تمام کند، قاصد چهارم آمد و گفت: «پسران و دخترانت در خانه برادر بزرگ
شان مهمان بودند»^{۱۹} که دفعه‌تاً باد شدیدی از جانب بیابان وزید، خانه را بر سر فرزندان
خراب کرد و همه مردند. فقط من زنده ماندم و آمدم تا ترا آگاه کنم.»

^{۲۰} آنگاه ایوب برخاست، لباس خود را پاره کرد، سر خود را تراشید رو به خاک به
سجده افتاد^{۲۱} و گفت: «من از رَحِم مادر برهنه به دنیا آمدم و برهنه هم از جهان می روم.
خداوند داد و خداوند پس گرفت. نام خداوند متبارک باد!»

^{۲۲} در تمام این احوال، باز هم ایوب گناه نوزید و خدا را ناسزا نگفت.

تقاضای دوم شیطان از خدا

^۱ ^۲ بار دیگر فرشتگان در حضور خداوند آمدند و شیطان هم همراه آن ها بود.
^۲ خداوند از شیطان پرسید: «تو از کجا آمدی؟» شیطان جواب داد: «به دور زمین
می گشتم و سیاحت می کردم.»^۳ خداوند سوال کرد: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ در

تمام روی زمین کسی مانند او پیدا نمی‌شود. او یک شخص راستکار و بی‌عیب است. از من می‌ترسد و هیچ‌گونه خطائی از او سر نمی‌زند. با وجودیکه مرا وادار ساختی تا به تو اجازه بدهم که بدون سبب به او آسیب برسانی، او هنوز هم در ایمان خود نسبت به من وفادار مانده است.»^۴ شیطان در جواب خداوند گفت: «انسان برای اینکه زنده بماند حاضر است از همه چیز خود دست بکشد.»^۵ به بدن او آسیب برسان و خواهی دید که آشکارا تو را ترک خواهد گفت.»^۶ خداوند به شیطان فرمود: «بسیار خوب، او در اختیار تو است، اما او را نکش.»

^۷ پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت و ایوب را از سر تا پا به دُمکهای دردناک مبتلا کرد.^۸ ایوب در میان خاکستر نشست و یک تکه تیکر را گرفت تا با آن بدن خود را بخارد.^۹ زنش به او گفت: «تو هنوز هم نسبت به خدا وفادار هستی؟ خدا را لعنت کن و بمیر.»^{۱۰} اما او در جوابش گفت: «تو مثل یک زن احمق حرف می‌زنی. آیا تو می‌خواهی که ما چیزهای خوب خدا را قبول کنیم و چیزهای بد او را نپذیریم؟» با همه این مصایبی که بر سر ایوب آمد، او بر ضد خدا چیزی نگفت.

دوستان ایوب

^{۱۱} سه نفر از دوستان ایوب به نامهای اَلیفاز تَیمانی، بِلَدَدِ شوحی و سوْفَرِ نَعَماتی وقتی از حال رقتبار ایوب آگاه شدند، تصمیم گرفتند که یکجا برای تسلی و عیادتش پیش او بروند.^{۱۲} وقتی آن‌ها ایوب را از دور دیدند او را نشناختند. بعد با صدای بلند گریستند، لباس خود را دریدند و خاک را بر سر خود باد کردند.^{۱۳} آن‌ها هفت شبانه روز در کنار او بر زمین نشستند و هیچ کدام شان با او حرفی نزد، زیرا دیدند که درد او سخت و شدید است.

شکایت ایوب

۱-۲ بالاخره ایوب لب به سخن گشود و روزی را که تولد شده بود نفرین کرد: «لعنت بر آن روزی که به دنیا آمدم و شبی که نطفه‌ام در رَحِمِ مادرم بسته شد. آن روز تاریک شود، خدا آن را بیاد نیاورد و نور در آن ندرخشد. در ظلمت و تاریکی ابدی فرو رود، ابر تیره بر آن سایه افکند و کسوف آن را بپوشاند. آن شب را تاریکی غلیظ فرا گیرد، در خوشی با روزهای سال شریک نشود و در جمله شبهای ماه به حساب نیاید. آن شب، یک شب خاموش باشد و صدای خوشی در آن شنیده نشود. آنهایی که می‌توانند هیولای بحری را رام سازند، آن شب را نفرین کنند. در آن شب ستاره‌ای ندرخشد. به امید روشنی باشد، اما چشمش سپیده صبح را نبیند، زیرا رَحِمِ مادرم را نه بست و مرا به سختی و بلا دچار کرد.

۱۱ چرا در وقت تولد نمردم و چرا زمانی که از رَحِمِ مادر دنیا آمدم جان ندادم؟ ۱۲ چرا مادرم مرا بر زانوان خود گذاشت و پستان به دهنم داد؟ ۱۳-۱۵ اگر در آن وقت می‌مردم، حالا آرام و آسوده با پادشاهان و رهبران جهان که قصرهای خرابه را دوباره آباد نمودند و خانه‌های خود را با طلا و نقره پر کردند، خوابیده می‌بودم. ۱۶ یا چرا مانند کودکانی که مُرده دنیا می‌آیند و هرگز روی روشنی را نمی‌بینند، در رَحِمِ مادر نمردم و دفن نشدم. ۱۷ زیرا در گور مردمان شریر به کسی آسیب نمی‌رسانند و اشخاص خسته آرامش می‌یابند. ۱۸ در آنجا حتی زندانیان در صلح و صفا با هم بسر می‌برند و صدای زندانبان را نمی‌شنوند. ۱۹ خورد و بزرگ یکسان هستند و غلام از دست صاحب خود آزاد می‌باشد.

۲۰ چرا کسانی که بدبخت و اندوهناک هستند، در روشنی بسر ببرند؟ ۲۱ آن‌ها در آرزوی مرگ هستند، اما مرگ به سراغ شان نمی‌آید و بیشتر از گنج در جستجوی گور خود می‌باشند ۲۲ و چقدر خوشحال می‌شوند وقتی که می‌میرند و در گور می‌روند. ۲۳ چرا نور بر کسانی بتابد که بیچاره هستند و راههای امید را از هر سو مسدود می‌بینند؟ ۲۴ بجای غذا غم می‌خورم و آه و ناله‌ام مانند آب جاری است. ۲۵ از چیزی که می‌ترسیدم به آن گرفتار شدم و از آنچه که وحشت داشتم بر سرم آمد. ۲۶ آرام و قرار ندارم و رنج و غم من روزافزون است.»

محاورة اول

(۱:۴ - ۲۲:۱۴)

گفتار الیفاز

۴ آنگاه الیفاز تیمانی جواب داد: ^۲ «ایوب، اگر با تو چند کلمه حرف بزنم آزرده نمی شوی؟ من دیگر نمی توانم خاموش بمانم. ^۳ ببین، تو به بسا کسان تعلیم داده ای و به مردمان ضعیف دلگرمی و قوت قلب بخشیده ای. ^۴ با سخنان تشویق کننده، مردم را از لغزش بازداشته ای و به زنان لرزنده نیرو داده ای. ^۵ اما حالا خودت از مشکلات می نالی، پریشان هستی و از صبر کار نمی گیری. ^۶ تو یک شخص پرهیزگار بودی و یک زندگی بی عیب داشتی، پس در این حال هم باید امید و اعتمادت را از دست ندهی.

۷ فکر کن، آیا هرگز دیده ای که شخص بیگناهی هلاک شود و یا مرد راستکاری از بین برود؟ ^۸ چنانچه دیده ام کسانی که شرارت و ظلم را می کارند، شرارت و ظلم را درو می کنند. ^۹ طوفان غضب خدا آن ها را از بین می برد و با آتش خشم خود آن ها را می سوزاند. ^{۱۰} مردم شریر مانند شیر درنده می غرند، اما خدا آن ها را خاموش می سازد و دندانهای شان را می شکند. ^{۱۱} مثل شیرهای نیرومند که از قلت غذا و گرسنگی ضعیف می شوند و می میرند، آن ها هم هلاک می گردند و فرزندان شان پراکنده می شوند.

۱۲-۱۳ باری وقتی که در خواب سنگینی رفته بودم، در رؤیا پیامی را شنیدم و بصورت زمزمه به گوش من رسید. ^{۱۴} وحشت مرا فراگرفت و تنم به لرزه آمد. ^{۱۵} شبی از برابر من گذشت و از ترس موی بدنم راست ایستاد. ^{۱۶} می دانستم که شبی در آنجا حضور دارد، اما نمی توانستم آن را ببینم. در آن سکوت شب این صدا به گوشم رسید: ^{۱۷} «آیا یک انسان فانی می تواند در نظر خدا که خالق او است، پاک و بی عیب باشد؟ ^{۱۸} او حتی بر خادمان آسمانی خود اعتماد نمی کند و فرشتگانش هم در نظر او پاک نیستند. ^{۱۹} چه رسد به آنهایی که از خاک آفریده شده اند و مانند موریانه پایمال می شوند. ^{۲۰} از صبح تا

شام زنده هستند و بعد بی خبر می میرند.^{۲۱} رشته زندگی شان قطع می شود و در جهالت و نادانی می میرند.»

۵^۱ فریاد برآور و ببین که آیا کسی به داد تو می رسد. آیا مقدس دیگری هست که به او رو آوری؟^۲ غم و غصه و رشک و حسد کار احمقان است و انسان را می کشد.^۳ آن ها برای یک مدت موفق هستند، اما بلای ناگهانی بر خانه شان نازل می شود.^۴ فرزندان شان بی پناه می گردند، در رفاه نمی باشند و کسی از آن ها حمایت نمی کند.^۵ مردمان گرسنه محصول شان را از میان خارها چیده می خورند و اشخاص حریص دارائی آن ها را غارت می کنند.^۶ بدبختی و مشکلات هیچگاهی از زمین نمی روید،^۷ بلکه همانطوریکه جرّقه از آتش بلند می شود، بدبختی هم از خود انسان نشأت می کند.

۸^۱ ولی اگر من بجای تو می بودم برای حل مشکل خود به خدا رجوع می کردم،^۹ زیرا او کارهای عجیب و معجزات حیرت انگیز و بی حساب بعمل می آورد که ما از درک آن ها عاجز هستیم.^{۱۰} باران را می فرستد و کشتزارها را آبیاری می کند.^{۱۱} اشخاص حلیم و فروتن را سرفراز می سازد و به ماتمزدگان سرور و خوشی می بخشد.^{۱۲} نقشه حيله گران را باطل می کند، آن ها را در کارهای شان ناکام می سازد^{۱۳} و در دامی که برای دیگران چیده اند خود شان گرفتار می شوند و نقشه آن ها نقش بر آب می گردد.^{۱۴} روز روشن آن ها به شب تاریک مبدل می شود و کورمال راه می روند.^{۱۵} اما خدا نیازمندان و فقیران را از ظلم ظالم و از چنگ زورمندان نجات می دهد.^{۱۶} به مسکینان امید می بخشد و اشخاص بی عدالت را خاموش می سازد.

۱۷^۱ خوشا بحال کسیکه خدا او را تنبیه می کند، پس تو نباید از تنبیه قادر مطلق آزرده شوی،^{۱۸} زیرا اگر خدا کسی را مجروح می کند بعد خودش هم جراحی او را التیام می دهد، بیمار می سازد و شفا می دهد.^{۱۹} او ترا از بلاهای گوناگون می رهاند و نمی گذارد که به تو آسیبی برسد.^{۲۰} در وقت قحطی ترا از مرگ رهائی می بخشد و هنگام جنگ از دم شمشیر نجات می دهد.^{۲۱} از زخم زبان و بدبختی و تباهی در امان خود نگاهت

می‌دارد. ^{۲۲} به جنگ و قحطی می‌خندی و از حیوانات وحشی نمی‌ترسی. ^{۲۳} زمینی را که
قلبه می‌کنی، بدون سنگ می‌باشد و با حیوانات وحشی در صلح و صفا زندگی می‌کنی.
^{۲۴} خانه‌ات محفوظ بوده رمه و گله‌ات را کسی نمی‌دزدد. ^{۲۵} فرزندان مثل سبزه‌های
چمن زیاد شوند. ^{۲۶} مانند خوشهٔ پختهٔ گندم که در موسمش درو می‌شود، در پیری و
سالخوردگی از جهان می‌روی. ^{۲۷} ما همه را تحقیق کردیم و تمام اینها حقیقت دارند.
پس تو باید بپذیری.»

ایوب جواب می‌دهد: شکایت من بجا است

^{۱-۲} ایوب جواب داد: «اگر غم و اندوه مرا در ترازو وزن کنید و مشکلات مرا بسنجید،
^۳ برای تان معلوم می‌شود که از ریگهای دریا هم سنگین ترند. از همین سبب است که
صاف و پوست‌کنده سخن می‌گویم. ^۴ زیرا خدای قادر مطلق مرا هدف تیرهای خود قرار
داده است، روح مرا مسموم ساخته و ترس خدا مرا به وحشت انداخته است.

^۵ خر اگر علف داشته باشد، عَرَعَر نمی‌کند و گاو در وقت خوردن بانگ نمی‌زند. ^۶ غذای
بی‌نمک مزه‌ای ندارد و همچنین در سفیدهٔ تخم طعمی نیست. ^۷ برای خوردن این گونه
غذا اشتها ندارم و هر چیزی که می‌خورم دل بد می‌شوم.

^{۸-۹} ای کاش خدا آرزوی مرا برآورده سازد و خواهش مرا قبول فرماید و مرا بکشد و
رشتهٔ زندگی مرا قطع کند. ^{۱۰} اگر خواهش مرا بپذیرد، با همهٔ دردهائی که دارم، از
خوشی ذوق خواهم زد. من هیچ‌گاهی از احکام خدا نافرمانی نکرده‌ام، زیرا می‌دانم که
او مقدس است. ^{۱۱} چه نیروئی در من باقی مانده است که زنده باشم؟ به چه امیدی به
زندگی ادامه بدهم؟ ^{۱۲} آیا من از سنگ ساخته شده‌ام؟ آیا بدن من فلزی است؟ ^{۱۳} قوتی
برای من باقی نمانده است تا خود را از وضعی که دارم، نجات بدهم و کسی هم نیست
که به من کمک کند.

^{۱۴} کسیکه به دوست خود رحم و شفقت ندارد، در واقع از قادر مطلق نمی‌ترسد. ^{۱۵}-
^{۱۷} مثل جوئی که در زمستان از یخ و برف پُر است و در تابستان آب آن در اثر حرارت تبخیر می‌کند و خشک می‌شود، دوستان من هم قابل اعتماد نیستند. ^{۱۸} کاروانها برای آب به کنار جوی می‌روند، آن را خشک می‌یابند و در نتیجه از تشنگی هلاک می‌شوند.
^{۱۹-۲۰} وقتی کاروانهای تیما و سبا به سراغ آب می‌روند، بادیدن جوی خشک ناامید می‌شوند. ^{۲۱} شما هم مانند همان جوی هستید، زیرا رنج و مصیبت مرا می‌بینید و از ترس به نزدیک من نمی‌آئید. ^{۲۲} آیا من از شما تحفه‌ای خواسته‌ام، یا گفته‌ام که بخاطر آزادی من رشوت بدهید ^{۲۳} و یا مرا از دست دشمنان و از چنگ ظالمان نجات بدهید؟
^{۲۴} به من راه چاره را نشان بدهید و بگوئید که گناه من چیست، آنوقت خاموش می‌شوم و حرفی نمی‌زنم. ^{۲۵} سخن راست قانع کننده است، اما ایراد شما بیجا است. ^{۲۶} آیا گمان می‌برید که سخنان من بیهوده و مثل باد هوا است؟ پس چرا به سخنان مایوس کننده من جواب می‌دهید؟ ^{۲۷} شما حتی به مال یتیم طمع دارید و از دوستان تان به نفع خود استفاده می‌کنید. ^{۲۸} حالا وضع مرا ببینید و بگوئید که آیا من دروغ می‌گویم؟ ^{۲۹} دیگر بس است و بی انصافی نکنید. مرا محکوم نسازید، زیرا گناهی ندارم. ^{۳۰} آیا فکر می‌کنید که من حقیقت را نمی‌گویم و خوب و بد را از هم تشخیص داده نمی‌توانم؟

ایوب می‌گوید: رنج من پایانی ندارد

^۱ **۷** انسان به روی زمین مانند یک کارگر اجباری زحمت می‌کشد. دوران حیاتش توأم با سختی و مشکلات است. ^۲ مثل غلامی در آرزوی آنست که سایه‌ای بیابد و لحظه‌ای در زیر آن بیاساید و مانند مزدوری است که در انتظار مزد خود باشد. ^۳ ماههای عمر من در بیهودگی می‌گذرند. شبهای رنجبار و خسته کننده نصیب من شده است. ^۴ وقتی می‌خوابم می‌گویم که چه وقت صبح می‌شود. اما شبهای من طولانی اند و تا صبح از این پهلو به آن پهلو می‌غلتم. ^۵ تن من پوشیده از کرم و گرد و خاک است و پوست بدنم ترکیده و چرک گرفته است. ^۶ روزهایم تیزتر از ماکوی بافندگان می‌گذرند و در ناامیدی

پایان می‌رسند.

^۷ ای خدا، به یاد آور که عمر من لحظه‌ای بیش نیست و چشم من روز خوبی را نخواهد دید ^۸ و چشمانی که امروز به من می‌نگرند، دیگر برویم نخواهند افتاد. مرا جستجو خواهید کرد، اما اثری از من نخواهید یافت. ^۹ مثل ابری که پراکنده و ناپدید می‌شود، کسانی هم که می‌میرند دیگر بر نمی‌خیزند. ^{۱۰} به خانه‌های خود باز نمی‌گردند و آشنایان شان برای همیشه آن‌ها را از یاد می‌برند.

^{۱۱} از همین سبب است که خاموش مانده نمی‌توانم و می‌خواهم که درد و رنج خود را بیان کنم. ^{۱۲} مگر من هیولای بحری هستم که مرا تحت نظر قرار داده‌ای؟ ^{۱۳} من دراز می‌کشم تا دمی استراحت کنم و مصیبت‌های خود را از یاد ببرم، ^{۱۴} آنگاه تو مرا با خوابهای وحشتناک می‌ترسانی. ^{۱۵} بنابراین، من چاره‌ی دیگر ندارم بجز اینکه گلوی خود را فشرده، بمیرم و به این زندگی رنجبار خود خاتمه بدهم. ^{۱۶} از زندگی بیزارم و نمی‌خواهم دیگر زندگی کنم، پس مرا بحالم بگذارید، زیرا از من نفسی بیش نمانده است. ^{۱۷} انسان چه اهمیتی دارد که به او اینقدر توجه نشان می‌دهی؟ ^{۱۸} هر روز از او بازجوئی می‌کنی و هر لحظه او را می‌آزمائی. ^{۱۹} آیا نمی‌خواهی دمی آرامم بگذاری تا آب دهن خود را فروبرم؟ ^{۲۰} اگر من گناهی بکنم چه ضرری به تو می‌رسد، ای ناظر اعمال انسانها؟ چرا مرا هدف تیرهای خود قرار دادی؟ آیا من بار دوش تو شده‌ام؟ ^{۲۱} چرا گناهان مرا نمی‌بخشی و از خطاهای من چشم نمی‌پوشی؟ زیرا به زودی به زیر خاک می‌روم و تو به سراغم خواهی آمد و من دیگر وجود نخواهم داشت.»

بَلَدَدِ سَخْنِ مِی گَوید: ایوب باید توبه کند

۸ آنگاه بَلَدَدِ شُوحِی جواب داد: ^۲ «ایوب، تا بکی این حرفها را می‌زنی؟ سخنان تو مثل باد هوا است. ^۳ خدا هرگز بی‌عدالتی نمی‌کند. خدای قادر مطلق همیشه راست و با انصاف است. ^۴ فرزندان در برابر خدا گناهی کردند و خدا آن‌ها را طبق عمل شان جزا

داد. ^۵ اگر تو طالب خدای قادر مطلق باشی، با دعا و زاری به او رجوع کنی ^۶ و اگر به پاکی و راستکاری زندگی کنی، آنوقت خدا یقیناً به کمک تو می شتابد و به عنوان پاداش، خانواده‌ات را به تو اعاده می‌کند. ^۷ و بیشتر از آنچه که در ابتدا داشتی به تو می‌دهد.

^۸ از بزرگان و موسفیدان بپرس و از تجربه آن‌ها بیاموز. ^۹ زیرا ما یک مدت کوتاهی زندگی کرده‌ایم، معلومات ما بسیار کم است و عمر ما بر روی زمین همچون سایه‌ای زود گذر است. ^{۱۰} از حکمت گذشتگان تعلیم بگیر و سخنان حکیمانه آن‌ها را سرمشق خود قرار بده.

^{۱۱} در جایی که آب نباشد، نی نمی‌روید و آن را در خارج از جبه‌زار نمی‌توان یافت. ^{۱۲} اگر آب خشک شود، حتی پیش از آنکه وقت بریدن آن برسد، پژمرده می‌گردد. ^{۱۳} عاقبت کسانی که خدا را ترک می‌کنند، به همین ترتیب است و دیگر امیدی برای شان باقی نمی‌ماند. ^{۱۴} این مردم به کسانی می‌مانند که به تار عنکبوت اعتماد می‌کنند. ^{۱۵} اگر به آن تکیه کنند می‌افتند و اگر از آن آویزان شوند، آن‌ها را نگاه نمی‌دارد. ^{۱۶} شخص شریر مثل علفی است که در زیر شعاع آفتاب تازه می‌گردد و شاخه‌هایش در باغ پهن می‌شوند. ^{۱۷} در بین سنگها ریشه می‌دواند و ریشه‌هایش بدور آن‌ها محکم می‌پیچند. ^{۱۸} اما اگر از بیخ کنده شود، دیگر کسی بیاد نمی‌آورد که آن علف در آنجا بوده است. ^{۱۹} بلی، سرنوشت مردم بی‌خدا هم به همین طریق است و دیگران می‌آیند و جای شان را می‌گیرند.

^{۲۰} خدا مردم راستکار را هرگز ترک نمی‌کند و نه دست شریران را می‌گیرد. ^{۲۱} لبانت را پُر خنده می‌سازد و از خوشی فریاد می‌زنی. ^{۲۲} بدخواهانت را شرمنده و خانه شریران را ویران می‌کند.»

ایوب جواب می دهد: شفاعت کننده‌ای نیست

۹ ایوب جواب داد: ^۲ «همه اینها را که گفتمی می دانم و قبلاً شنیده‌ام. اما یک انسان فانی چطور می تواند در برابر خدا راست و نیک باشد؟ ^۳ چه کسی می تواند با خدا بحث کند؟ کسی قادر نیست که از هزار سوالی که می کند، یکی را هم جواب بدهد. ^۴ زیرا خدا حکیم و دانا و توانا است. کسی نمی تواند در برابر او مقاومت کند و موفق شود. ^۵ بی خبر کوهها را منتقل می سازد و با خشم غضب آن‌ها را واژگون می کند. ^۶ زمین را از جایش تکان می دهد و پایه‌های آن را به لرزه می آورد. ^۷ اگر به آفتاب فرمان بدهد، طلوع نمی کند و ستارگان در شب نمی درخشند. ^۸ خدا به تنهایی آسمان‌ها را پهن کرد و بر موجهای بحر می خرامد. ^۹ دُب اکبر، جبار، ثریا و ستارگان جنوب را آفرید. ^{۱۰} عقل ما از درک کارهای بزرگ و بی‌شمار او عاجز است. ^{۱۱} از کنار من می گذرد و من او را دیده نمی توانم. حرکت می کند و من احساس نمی کنم. ^{۱۲} هرچه را بخواهد می رباید و کسی نمی تواند مانع او شود و بگویند که چه می کنی؟

^{۱۳} خدا از خشم خود دست نمی کشد و دشمنان خود را که با هیولای بحری کمک کردند، پایمال می سازد. ^{۱۴} پس من چطور می توانم با او بحث کنم و جواب درست بدهم؟ ^{۱۵} گرچه گناهی ندارم، چیزی گفته نمی توانم، بجز اینکه از خدائی که داور من است، طلب رحمت کنم. ^{۱۶} حتی اگر مرا بگذارد که حرفی بزنم، یقین ندارم که به سخنان من گوش بدهد. ^{۱۷} او تُندباد را می فرستد و مرا پاشان می سازد و بدون جهت به زخمهایم می افزاید. ^{۱۸} مرا نمی گذارد که نفس بکشم و زندگی مرا تلخ و زار می سازد. ^{۱۹} با او یارای مقابله را ندارم، زیرا قادر و توانا است. اگر به محکمه شکایت ببرم، چه کسی می تواند او را احضار کند؟ ^{۲۰} اگر بیگناه هم باشم، حرف زبانم مرا محکوم می سازد و هر چیزی که بگویم، مجرم شناخته می شوم. ^{۲۱} گرچه گناهی ندارم، اما برای من فرقی نمی کند، زیرا از زندگی سیر شده‌ام. ^{۲۲} خدا بیگناه و گناهکار را یکسان از بین می برد. ^{۲۳} وقتی مصیبتی برسد و بیگناهی را ناگهان هلاک کند، خدا می خندد. ^{۲۴} اختیار زمین را به دست مردم شریب داده و چشمان قضات را کور کرده است. اگر خدا این کار را

نکرده چه کسی کرده است؟

^{۲۵} زندگی من سریعتر از نامه‌رسان تیزرو می‌گذرد و بدون آنکه روی خوشی را ببینم.
^{۲۶} سالهای عمرم مانند کشتی‌های سریع‌السیر و عقابی که بر شکار خود فرود می‌آید، به سرعت سپری می‌شوند. ^{۲۷} اگر خندان باشم و سعی کنم که غمهای خود را از یاد ببرم، چه فایده؟ ^{۲۸} زیرا می‌ترسم که مبادا غم و رنج دوباره به سراغ من بیایند و می‌دانم که خدا مرا خطاکار می‌شمارد. ^{۲۹} پس اگر محکوم شوم چرا تلاش بیجا کنم؟ ^{۳۰} اگر خود را با صابون بشویم و دستهای خود را با صافترین آبها پاک کنم، ^{۳۱} تو مرا در لای و کثافت فرو می‌بری تا لباس خودم از من نفرت کند. ^{۳۲} تو مانند من یک انسان فانی نیستی که بتوانم به تو جواب بدهم و با تو به محکمه بروم. ^{۳۳} کسی نیست که بین ما داوری کند و ما را آشتی بدهد. ^{۳۴} اگر از مجازات من دست برداری و هیبت تو مرا به وحشت نیندازد، ^{۳۵} آنگاه می‌توانستم بدون ترس با تو حرف بزنم، اما متأسفانه اینطور نیست.

یوب: از زندگی بیزارم

۱۰ ^۱ از زندگی سیر شده‌ام، بنابراین می‌خواهم از زندگی‌ای تلخ و زار بنالم و شکایت کنم. ^۲ خدایا محکومم مکن. بگو چه گناهی کرده‌ام که با من این چنین رفتار می‌کنی؟ ^۳ آیا روا است که به من ظلم بنمائی، از مخلوق خود نفرت کنی و طرفدار نقشه‌های گناهکاران باشی؟ ^۴ آیا تو همه چیز را مثل ما می‌بینی؟ ^{۵-۶} آیا زندگی تو مانند زندگی ما کوتاه است و سالهای عمر تو مثل عمر انسان زودگذرند، که مراقب من هستی تا در من گناهی بیابی؟ ^۷ خودت می‌دانی که من خطائی نکرده‌ام و کسی نمی‌تواند مرا از دست تو نجات بدهد.

^۸ تو مرا با دست خود آفریدی و حالا می‌خواهی با همان دست مرا هلاک سازی.
^۹ بخاطر داشته باش که تو مرا از خاک بوجود آوردی و دوباره به خاک بر می‌گردانی.
^{۱۰} تو به پدرم نیرو بخشیدی تا در رحم مادر تولیدم کند و در آنجا مرا نشوونما دادی.

^{۱۱} با پوست و گوشت پوشاندی و استخوانها و رگ و پی مرا بهم بافتی. ^{۱۲} به من زندگی دادی و از محبت بی پایانت برخوردارم کردی و از روی احسان زندگی مرا حفظ نمودی. ^{۱۳} با اینهم در تمام اوقات مراقب من بودی ^{۱۴} تا گناهی کنم و تو از بخشیدنم امتناع نمائی. ^{۱۵} هرگاه گناهی از من سر بزندی، مرا فوری جزا می دهی، اما اگر کار درستی بکنم، خیری نمی بینم. شخص بدبخت و بیچاره ای هستم. ^{۱۶} اگر سرم را بلند کنم، مانند شیری به من حمله می آوری و با آزار من قدرت خود را نشان می دهی. ^{۱۷} تو همیشه علیه من شاهد می آوری و خشم تو بر من هر لحظه زیادتر می شود و ضربات پیهم بر من وارد می کنی.

^{۱۸} چرا مرا از رَحِم مادر دنیا آوردی؟ ای کاش، می مردم و چشم کسی مرا نمی دید. ^{۱۹} مثلیکه هرگز دنیا نیامده بودم، از رَحِم مادر مستقیماً به گور می رفتم. ^{۲۰} از زندگی من چیزی باقی نمانده است، پس مرا بحالم بگذار تا دمی آسوده باشم. ^{۲۱} به زودی از دنیا می روم و راه بازگشت برایم نیست. ^{۲۲} به جایی می روم که تاریکی و ظلمت و هرج و مرج حکمفرما است و خود روشنی هم تاریکی است.»

صوفر سخن می گوید: گناه ایوب سزاوار مجازات است

۱۱ | ^۱ صوفرِ نعماتی جواب داد: ^۲ «آیا به این همه سخنان پوچ و بیهوده نباید جواب داد؟ ^۳ آیا کسی با پُرگوئی می تواند حق بجانب شمرده شود؟ آیا با یاوه گوئی می توانی دیگران را خاموش سازی؟ آیا می خواهی وقتی که دیگران را مسخره می کنی، آن ها ساکت بمانند و اعتراضی نکنند؟ ^۴ تو ادعا می کنی که در پیشگاه خداوند پاک و بیگناه هستی، ^۵ اما ای کاش، خدا لب به سخن بگشاید و جواب ترا بدهد ^۶ و اسرار حکمت خود را برایت بیان کند، زیرا حکمت خدا جنبه های زیادی دارد که دانستن آن ها برای انسان خیلی مشکل است. بدان که خدا ترا کمتر از آنچه که سزاوار هستی، جزا داده است.

^۷ کسی نمی‌تواند حد و اندازه عظمت و قدرت خدای قادر مطلق را درک کند.^{۸-}
^۹ عظمت او بالاتر از آسمان‌ها و عمیقتر و وسیعتر از بحر‌ها است و عقل تو حتی از تصور آن عاجز است.^{۱۰} اگر خدا ترا بگیرد و محاکمه کند، چه کسی می‌تواند مانع او شود؟^{۱۱} زیرا اعمال هیچ کسی از او پوشیده نیست و می‌داند که گناهکار کیست.
^{۱۲} شخص احمق وقتی دانا می‌شود، که خر وحشی انسان بزاید.

^{۱۳} حالا اگر با قلب صاف و پاک دست دعا را به سوی خدا بلند کنی،^{۱۴} از بدی و گناه بپرهیزی و شرارت را در خانه‌ات راه ندهی،^{۱۵} آنوقت می‌توانی با سربلندی، اطمینان کامل و بدون ترس و تشویش با دنیا روبرو شوی.^{۱۶} مصیبت‌ها را فراموش می‌کنی و همه را مثل آب رفته به خاطر می‌آوری.^{۱۷} زندگی‌ات درخشانتر از آفتاب نیمروز و تاریکی آن مثل صبح روشن می‌شود.^{۱۸} با امید و اطمینان خاطر زندگی می‌کنی و در راحت و آسایش بسر می‌بری.^{۱۹} بدون ترس می‌خوابی و همگی از تو تعریف و توصیف می‌کنند.^{۲۰} اما چشمان بدکاران کور و راه‌گریز از هر سو به روی شان بسته می‌شود و یگانه امید شان مرگ می‌باشد.»

ایوب جواب می‌دهد: من مسخره مردم شده‌ام

۱۲ ^۱ آنگاه ایوب جواب داد: ^۲ «شما فکر می‌کنید که عقل همه مردم را دارید و وقتی بمیرید حکمت هم با شما می‌میرد. ^۳ اما بدانید که من هم مانند شما عقل دارم و از شما کمتر نیستم. چیزهایی را که گفتید هر کسی می‌داند. ^۴ در گذشته، هرگاه پیش خدا دعا می‌کردم، او دعای مرا اجابت می‌فرمود، اما حالا، در حالیکه گناهی ندارم، حتی دوستانم به من می‌خندند و مسخره‌ام می‌کنند. ^۵ آنهایی که آسوده و آرامند مصیبت‌زدگان را توهین می‌کنند و به افتادگان لگد می‌زنند. ^۶ خانه دزدان در امان است و کسانی که از خدا نمی‌ترسند، در آسایش بسر می‌برند. آن‌ها به قدرت خود متکی هستند نه به خدا.

^{۷-۹} چیزهایی را که شما می‌گوئید، اگر از حیوانات بپرسید به شما می‌آموزند. اگر از

پرنندگان سوال کنید به شما جواب می دهند. نباتات زمین برای تان بیان می کنند و حتی ماهیان به شما می گویند که دست قدرت خدا همه چیز را آفریده است.^{۱۰} زندگی هر زنده جان و نفس همه بشر در دست او است.^{۱۱} همانطوریکه با زبان مزه طعام خوب را می فهمیم، با گوش هم کلام حقیقت را تشخیص می دهیم.

^{۱۲-۱۳} اشخاص پیر دانا هستند، اما خدا دانا و توانا است. اشخاص پیر بصیرت دارند، ولی خدا دارای بصیرت و قدرت است.^{۱۴} آنچه را که خدا خراب کند، هیچ کسی نمی تواند آباد نماید. اگر کسی را به زندان بیندازد، کسی نمی تواند او را آزاد کند.^{۱۵} هرگاه باران را متوقف سازد، زمین خشک می شود و اگر طوفان را بفرستد زمین را زیر آب غرق می کند.^{۱۶} بلی، خدا توانا و دانا است و اختیار فریب دهندگان و فریب خوردگان در دست او است.^{۱۷} حکمت فرمانروایان و مشاوران را از آنها می گیرد و قضات را احمق می سازد.^{۱۸} پادشاهان را خلع و اسیر خود می کند.^{۱۹} کاهنان را حقیر و زورمندان را سرنگون می سازد.^{۲۰} بلاغت معتمدین و فهم اشخاص پیر را از بین می برد.^{۲۱} حاکمان را ذلیل و زورمندان را حقیر می کند.^{۲۲} چیزهائی را که تاریک و مبهم هستند روشن می سازد.^{۲۳} به ملتها قوت و نیرو می بخشد و بعد آنها را از بین می برد. به تعداد شان می افزاید و سپس آنها را به دست دشمن می سپارد.^{۲۴} حکمت زمامداران جهان را از آنها می گیرد و آنها را در بیابان آواره می سازد.^{۲۵} در تاریکی کورمال کورمال راه می روند و مانند مستان، اُفتان و خیزان قدم می زنند.

۱۳ ^۱ چیزهائی را که بیان کردید من قبلاً دیده و شنیده بودم.^۲ هر چیزی را که شما می دانید، من هم می دانم و از شما کمتر نیستم.^۳ اما می خواهم که با قادر مطلق صحبت کنم و دعوی خود را با او فیصله نمایم.^۴ اما شما حقیقت را با دروغ می پوشانید و طبیبان بی کفایت هستید.^۵ اگر براستی عاقل می بودید، حرفی نمی زدید.

^۶ حالا به دلایل من توجه کنید و به کلام من گوش بدهید.^۷ شما چیزهائی را که خدا نفرموده است به دروغ جعل می کنید.^۸ می خواهید به بهانه طرفداری از او حقیقت را

پوشانید و دعوی خود را ارائه نمایید.^۹ وقتی از شما بازخواست کند، چه جوابی به او می دهید؟ آیا می توانید او را هم مثل انسانها فریب بدهید؟^{۱۰} بدانید که اگر از این کار دست نکشید، خدا شما را جزا می دهد.^{۱۱} آیا از هیبت او نمی ترسید؟ آیا عظمت او شما را به وحشت نمی اندازد؟^{۱۲} دلایل شما بی معنی و ادعای تان مانند دیوارهای گلی سست و بی اساس است.

^{۱۳} پس خاموش باشید و به من موقع بدهید که حرف خود را بزنم و بعد هرچه بادابادا!^{۱۴} با این کار، جان خود را در خطر می اندازم.^{۱۵} اگر خدا مرا بکشد، باز هم امیدوارم و در حضور او از خود دفاع می کنم.^{۱۶} ممکن است با راستگویی خود برائت حاصل کنم و چون شخص بیگناهی هستم با جرأت در پیشگاه خدا می ایستم.^{۱۷} حالا به سخنان من گوش بدهید و به بیانات من توجه کنید.^{۱۸} ادعای من اینست: من می دانم تبرئه می شوم^{۱۹} و کسی نمی تواند در این مورد مباحثه کند و اگر کسی دعوی مرا غلط ثابت نماید، آنگاه ساکت می شوم و می میرم.

^{۲۰} خدایا، از تو فقط دو تقاضا دارم و اگر آن را اجابت فرمائی، آنگاه می توانم با تو روبرو شوم.^{۲۱} از جزای من دست بردار و با هیبت خود مرا به وحشت نینداز.^{۲۲} بعد وقتی مرا بخوانی حاضر می شوم، یا اجازه بده حرف خود را بزنم و آنوقت جواب مرا بده.^{۲۳} به من بگو که گناه و تقصیر من چیست و خطاهای مرا نشان بده.^{۲۴} چرا روی خود را از من می پوشانی و مرا دشمن خود می خوانی؟^{۲۵} آیا یک برگ خشک را که با باد رانده شده است، می ترسانی؟ آیا به یک پرکاه حمله می کنی؟^{۲۶} تو اتهامات تلخی را علیه من می آوری و گناهان جوانی مرا به رُخم می کشی.^{۲۷} پاهایم را زولانه می کنی و در هر قدمی که بر می دارم، مراقب من هستی.^{۲۸} در نتیجه، مانند چوب پوده و لباس کویه خورده، نابود می شوم.

۱۴ ^۱ ما ضعیف و ناتوان به دنیا آمده ایم و این حیات چند روزه ما پُر از زحمت است.^۲ مثل گل می شگفتد و بزودی پژمرده می شود و مانند سایه ای زودگذر و ناپایدار

است.^۳ پس ای خدا، چرا بر چنین موجودی اینقدر سخت می‌گیری و از او بازخواست می‌کنی؟^۴ از یک شی کثیف چیز پاک به دست نمی‌آید.^۵ شمار روزها و ماههای عمرش به تو معلوم است، سرنوشت او را تو تعیین کرده‌ای و هیچ کسی نمی‌تواند آنرا تغییر بدهد.^۶ پس از خطای او چشم‌پوش و او را بحال خودش بگذار تا پیش از اینکه با زندگی وداع کند، لحظه‌ای آسوده باشد.

^۷ برای یک درخت امیدی است که اگر قطع گردد دوباره سبز می‌شود و شاخهای تازه و تر دیگر بار می‌آورد.^۸ اگر ریشه‌اش در زمین کهنه شود و تنه‌اش در خاک فرسوده گردد،^۹ باز هم وقتی که آب برایش برسد، مثل یک نهال تازه جوانه می‌زند و شگوفه می‌کند.^{۱۰} اما وقتی انسان می‌میرد فاسد می‌شود و از بین می‌رود و آنها کجا اند؟^{۱۱} و مثل آب بحر که تبخیر می‌کند و دریاها خشک می‌شوند،^{۱۲} انسان هم به خواب ابدی فرو می‌رود و تا نیست شدن آسمان‌ها بر نمی‌خیزد و کسی او را بیدار نمی‌کند.

^{۱۳} ای کاش، مرا تا وقتی که غضبت فرونشیند، در زیر خاک پنهان می‌کردی و باز مرا در یک زمان معین دوباره بیاد می‌آوردی.^{۱۴} وقتی انسان می‌میرد، آیا دوباره زنده می‌شود؟ اما من در انتظار آن هستم که روزهای سخت زندگی ام پایان یابد و دوران شادکامی برسد.^{۱۵} آنوقت تو مرا می‌خوانی و من جواب می‌دهم و از دیدن این مخلوق خوشحال می‌شوی.^{۱۶} تو مراقب هر قدم من می‌باشی و گناهانم را در نظر نمی‌گیری.^{۱۷} مرا از گناه پاک می‌سازی و خطاهایم را می‌پوشانی.

^{۱۸} زمانی فرا می‌رسد که کوهها فرو می‌ریزند و از بین می‌روند. سنگها از جای شان کنده می‌شوند،^{۱۹} آب سنگها را می‌ساید و سیلابها خاک زمین را می‌شوید و به همین ترتیب، تمام امیدهای انسان را نقش بر آب می‌سازی.^{۲۰} تو بر او غالب می‌شوی، چهره‌اش را با پردهٔ مرگ می‌پوشانی و او را برای ابد از بین می‌بری.^{۲۱} اگر فرزندان او به جاه و جلال برسند، او آگاه نمی‌شود و هرگاه خوار و حقیر گردند، باز هم بی‌اطلاع می‌مانند.^{۲۲} او فقط درد خود را احساس می‌کند و برای خود ماتم می‌گیرد.»

محاورة دوم

(۱:۱۵ - ۳۴:۲۱)

الیفاز: ایوب به شریعت اهمیت نمی دهد

۱۵ آنگاه الیفاز تیمانی جواب داد: ^۲ «ایوب، شخص عاقلی مثل تو نباید سخن احمقانه بگوید. کلام تو پوچ و مثل باد هوا است. ^۳ با این گونه سخنان بی معنی نمی توانی از خود دفاع کنی. ^۴ تو از خدا نمی ترسی و به او احترام نداری. ^۵ حرفهائی که می زنی گناهانت را آشکار می کنند و با حيله و نیرنگ صحبت می کنی. ^۶ حرف زبانت ترا محکوم می کند و علیه تو شهادت می دهد.

^۷ آیا فکر می کنی اولین انسانی که بدنیا آمد، تو بودی؟ آیا تو پیشتر از کوهها بوجود آمده ای؟ ^۸ آیا تو از نقشه مخفی خدا آگاه بوده ای؟ آیا تو عاقلترین مرد روی زمین هستی؟ ^۹ هر چیزی را که تو می دانی ما هم می دانیم و چیزهائی را که تو می فهمی برای ما هم واضح و روشن است. ^{۱۰} ما حکمت و دانش را از اشخاص موسفید و سالخورده که سن شان زیادتر از سن پدر تو است، آموختیم. ^{۱۱} خدا به تو تسلی می بخشد و تو آنرا رد می کنی. ما از طرف خدا با ملایمت با تو حرف زدیم، ^{۱۲} اما تو به هیجان آمده ای و از چشمانت خشم و غضب شراره می زند. ^{۱۳} تو با این حرفهائیت نشان می دهی که برضد خدا هستی. ^{۱۴} آیا یک انسان فانی می تواند واقعاً نیک و پاک باشد و عادل شمرده شود؟ ^{۱۵} خدا حتی به فرشتگان خود هم اعتماد نمی کند و آسمانها نیز در نظر او پاک نیستند، ^{۱۶} چه رسد به انسان فاسد و ناچیز که شرارت را مثل آب می نوشد.

^{۱۷} حالا به من گوش بده تا آنچه را که می دانم به تو بیان کنم. ^{۱۸} اینها حقایقی اند که من از اشخاص دانشمند و حکیم آموختم که پدران شان بی کم و کاست به آنها آشکار ساختند. ^{۱۹} در آن وقت در سرزمین شان بیگانه ای نبود که آنها را از راه راست خدا منحرف کند.

^{۲۰} شخص شریر که به دیگران ظلم می‌کند در سراسر عمر خود درد و رنج می‌بیند.
^{۲۱} صداهای ترسناک در گوشش طنین می‌اندازد. در وقتیکه فکر می‌کند آسوده و آرام است، ناگهان مورد حمله غارتگران قرار می‌گیرد. ^{۲۲} امید فرار از تاریکی برایش نیست و عاقبت با شمشیر هلاک می‌شود. ^{۲۳} در دیار بیگانگان برای یک لقمه نان آواره می‌گردد و می‌داند آینده تاریک در پیشرو دارد. ^{۲۴} مصیبت و بدبختی مثل پادشاهی که برای جنگ آماده باشد، او را به وحشت می‌اندازد، ^{۲۵} زیرا دست خود را بر ضد خدا دراز کرده است و با قادر مطلق می‌جنگد. ^{۲۶} با گستاخی سپر خود را به دست گرفته به او حمله می‌کند.

^{۲۷} او هرچند آرام و از مال دنیا بی‌نیاز باشد، ^{۲۸} اما سرانجام در شهرهای ویران و خانه‌های غیر مسکون که در حال فروریختن هستند، بسر می‌برد. ^{۲۹} ثروتش برباد می‌شود و چیزی برایش باقی نمی‌ماند. ^{۳۰} از تاریکی فرار کرده نمی‌تواند و مانند درختی که آتش بگیرد و شاخهایش بسوزند و شگوفه‌هایش دستخوش باد شوند، دارو ندارد خود را از دست می‌دهد. ^{۳۱} انسان نباید به چیزهای بیهوده و ناپایدار خود را فریب بدهد، زیرا این کار فایده‌ای ندارد ^{۳۲} و پیش از آنکه چشم از جهان بپوشد، برایش معلوم می‌شود که اتکاء به چیزهای فانی بیهوده است. ^{۳۳} مثل تاک که انگورهای غوره‌اش پیش از پخته شدن بریزند و مانند درخت زیتون که شگوفه‌هایش بتکنند، بی‌ثمر می‌گردند. ^{۳۴} اشخاص بی‌خدا، بی‌اولاد می‌شوند و خانه‌ی رشوه‌خواران در آتش می‌سوزد. ^{۳۵} آن‌ها برای شرارت نقشه می‌کشند و دل‌های شان پُر از مکر و حيله است.»

ایوب به بیگناهی خود پافشاری می‌کند

۱۶ ^۱ ایوب جواب داد: ^۲ «من این سخنان را بسیار شنیده‌ام. تسلی شما مرا زیاده‌تر عذاب می‌کند. ^۳ تا به کی به این حرف‌های بیهوده‌ی تان ادامه می‌دهید؟ آیا شما باید همیشه حرف آخر را بزنید؟ ^۴ اگر من بجای شما می‌بودم، من هم می‌توانستم همین حرف‌ها را بزنم و بعنوان اعتراض سر خود را تکان می‌دادم. ^۵ شما را نصیحت می‌کردم و با سخنان

گرم شما را تسلی می‌دادم.

^۶ هر چیزیکه بگویم از درد و رنج من کاسته نمی‌شود و اگر خاموش هم باشم دردم را دوا نمی‌کند. ^۷ زیرا تو ای خدا، تو مرا از زندگی خسته ساختی و خانواده‌ام را از بین بردی. ^۸ تو عرصه را بر من تنگ کردی و دشمن من شدی. آنقدر لاغر شده‌ام که از بدن من فقط پوست و استخوان باقی مانده است و مردم این را دلیل گناهان من می‌دانند. ^۹ با خشم خود گوشت بدنم را پاره کرده است، به نظر نفرت به من نگاه می‌کند و مرا دشمن خود می‌پندارد. ^{۱۰} مردم مرا مسخره می‌کنند و به دور من جمع شده به روی من سیلی می‌زنند. ^{۱۱} خدا مرا به دست مردم ظالم و شریر سپرده است. ^{۱۲} من زندگی آرام و آسوده‌ای داشتم، اما خدا از گلوی من گرفت و تکه تکه‌ام کرد. حالا مرا هدف خود قرار داده است ^{۱۳} و تیرهای خود را از هر سو به سوی من حواله می‌کند، مرا مجروح می‌سازد و رحمی نشان نمی‌دهد. ^{۱۴} او مانند یک جنگجو حمله می‌کند و پیهم به من زخم می‌زند. ^{۱۵} لباس ماتم پوشیده و در خاکِ خواری نشسته‌ام. ^{۱۶} از بس که گریه کرده‌ام چشمانم سرخ شده و دیدگانم را تاریکی فرا گرفته است. ^{۱۷} اما من شخص شریری نیستم و دعای من از صمیم قلب است.

^{۱۸} ای زمین، حق مرا تلف مکن و نگذار که فریاد من بخاطر عدالت خاموش شود. ^{۱۹} شاهد من در آسمان است و از من شفاعت می‌کند. ^{۲۰} دوستان من مسخره‌ام می‌کنند، اما من سیل اشک را در حضور خدا جاری می‌سازم ^{۲۱} و پیش او زاری می‌کنم که به عنوان یک دوست به من گوش بدهد و حرفهای مرا بشنود. ^{۲۲} زیرا به زودی می‌میرم و به جایی می‌روم که امید بازگشت از آن نیست.

ایوب برای نجات خود دعا می‌کند

^{۱۷} روح من شکسته، عمر من پایان یافته و پایم به لب گور رسیده است. ^۲ بین که

مردم چطور مرا مسخره می‌کنند و هر جا که می‌روم آن‌ها را می‌بینم.

^{۳-۴} خدایا، تو ضامن من باش، زیرا همه کس مرا گناهکار می‌دانند و چون تو به آن‌ها عقل و حکمت نداده‌ای، نمی‌توانند به من کمک کنند. پس نگذار که آن‌ها بر من پیروز شوند. ^۵ کسیکه برای کسب منفعت از دوستان خود بدگوئی کند، فرزندانش کور می‌شوند. ^۶ خدا مرا مایهٔ تمسخر مردم ساخته است و آن‌ها برویم تف می‌اندازند. ^۷ از غم و اندوه چشمانم تارگشته‌اند و از من سایه‌ای بیش باقی نمانده است. ^۸ مردمان وقتی مرا به این حال می‌بینند، تعجب می‌کنند، اما سرانجام بیگناهان علیه مردم بدکار قیام می‌کنند ^۹ و اشخاص نیک در کارهای خوب پیشرفت می‌نمایند و روز بروز قویتر می‌گردند. ^{۱۰} اگر همهٔ تان بیائید و در برابر من بایستید، گمان نمی‌کنم که بتوانم شخص فهمیده‌ای در بین شما بیابم.

^{۱۱} عمر من پایان رسیده است و آرزوهایم همه نقش بر آب شده‌اند. ^{۱۲} دوستانم می‌گویند که از بی‌شام تاریک، روز روشن می‌آید، اما خودم می‌دانم که من همیشه در تاریکی باقی خواهم ماند. ^{۱۳} یگانه آرزوی من اینست که به دیار مردگان بروم و آنجا خانهٔ ابدی من باشد. ^{۱۴} قبر را پدر و کرم را مادر و خواهر خود بخوانم. ^{۱۵} پس امید من کجاست؟ چه کسی آنرا برایم پیدا می‌کند؟ ^{۱۶} نه، امید من با من به گور می‌رود و با هم یکجا خاک می‌شویم.»

بَلَدَد: خدا بدکاران را جزا می‌دهد

۱۸ ^۱ آنگاه بَلَدَدِ شوحی جواب داد: ^۲ «آیا نمی‌خواهی لحظه‌ای خاموش باشی؟ اگر به ما گوش بدهی، می‌توانیم بدرستی با هم صحبت کنیم. ^۳ آیا تو فکر می‌کنی که ما مثل حیوانات، احمق و بی‌شعور هستیم؟ ^۴ تو با خشم به خودت صدمه می‌رسانی. آیا بخاطریکه تو خشمگین هستی، زندگی به روی زمین نباشد؟ آیا می‌خواهی که خدا برای قناعت تو صخره‌ها را از جای شان بیجا کند؟

^۵ چراغ شخص بدکار خاموش می شود و شعله آتش او نوری نخواهد داشت. ^۶ نور خانه مرد شریر به تاریکی تبدیل می گردد و چراغش خاموش می شود. ^۷ قدمهایش سست و قربانی نقشه های خود می گردد. ^{۸-۹} بسوی دام قدم بر می دارد و پایش در تله می افتد و رهائی نمی یابد. ^{۱۰} در سر راه او دام پنهان شده است و تله ای در مسیر او قرار دارد.

^{۱۱} ترس و وحشت از هر سو بر او هجوم می آورد و قدم بقدم او را تعقیب می کند. ^{۱۲} قحطی و گرسنگی نیروی او را زایل می سازد و مصیبت در سر راهش کمین می کند. ^{۱۳} به مرض کشنده گرفتار می شود و در کام مرگ فرو می رود. ^{۱۴} از خانه ای که در آن آسوده بود، جدا می شود و به دست پادشاه مرگ سپرده می شود. ^{۱۵} مسکنش با آتش گوگرد از بین می رود و خانه اش خالی می شود. ^{۱۶} ریشه و شاخه هایش پژمرده و خشک شده، نابود می گردند. ^{۱۷} خاطره اش از روی زمین محو می شود و هیچ کس نام او را بیاد نمی آورد. ^{۱۸} از دنیای زندگان رانده شده به تاریکی انداخته می شود. ^{۱۹} در بین قومش بازمانده و نسلی از او باقی نمی ماند. ^{۲۰} مردم از غرب و شرق از دیدن وضع او حیران می شوند و وحشت می کنند. ^{۲۱} بلی، مردم گناهکار و کسانی که خدا را نمی شناسند به این مصیبت ها گرفتار می شوند.»

ایوب جواب می دهد: من می دانم که نجات بخشای من زنده است

۱۹ ^۱ ایوب جواب داد: ^۲ «تا بکی می خواهید با سخنان تان مرا عذاب بدهید و دلم را بشکنید؟ ^۳ به مراتب به من اهانت کرده اید و از رفتار خود با من خجالت نمی کشید. ^۴ اگر من گناهی کرده باشم، ضرر آن به خودم می رسد و به شما آسیبی نمی رساند. ^۵ شما خود را بهتر و برتر از من می دانید و مصیبت های مرا دلیل گناه من می پندارید. ^۶ در حالیکه خدا این روز بد را بر سر من آورده و به دام خود گرفتارم کرده است. ^۷ حتی وقتی از ظلمی که به من شده است فریاد می زنم و کمک می طلبم، کسی به داد من نمی رسد. ^۸ او راه مرا مسدود و تاریک کرده است و امید رهائی از این وضع برای من نیست. ^۹ او عزت و اعتبار مرا از بین برد و هرچه که داشتم از من گرفت. ^{۱۰} از هر طرف مرا خرد و

خمیر کرده و نهال آرزوی مرا از ریشه برکنده است.^{۱۱} آتش غضب خود را بر من افروخته است و مرا دشمن خود می‌شمارد.^{۱۲} لشکر خود را می‌فرستد تا خیمهٔ مرا محاصره کنند.

^{۱۳} او خانواده‌ام را از من جدا کرد و آشنایانم را بیگانه ساخت.^{۱۴} خویشاوندان و دوستانِ نزدیک من فراموشم کردند^{۱۵} و مهمان خانه‌ام مرا از یاد برد. کنیزان خانه‌ام مرا نمی‌شناسند و برای شان بیگانه شده‌ام.^{۱۶} خدمتگار خود را با زاری و التماس صدا می‌کنم، اما او جوابم را نمی‌دهد.^{۱۷} زن من طاقت بوی دهان مرا ندارد و برادرانم از من بیزار هستند.^{۱۸} حتی کودکان به نظر حقارت به من می‌نگرند و مسخره‌ام می‌کنند.^{۱۹} دوستان صمیمی ام از من متنفرند و کسانی را که دوست داشتم، مخالف من شده‌اند.^{۲۰} از من فقط پوست و استخوان باقی مانده است و به سختی از مرگ گریخته‌ام.

^{۲۱} شما دوستان من هستید، بر من رحم کنید، زیرا دست خدا مرا به این روز انداخته است.^{۲۲} چرا شما مثل خدا به من جفا می‌کنید؟ آیا اینهمه آزاری که دیده‌ام برای من کافی نیست؟

^{۲۳} ای کاش سخنان مرا کسی یادداشت می‌کرد و در کتابی می‌نوشت^{۲۴} و یا با قلم آهنین برای همیشه بر سنگی حک می‌نمود،^{۲۵} زیرا می‌دانم که نجات‌بخشای من زنده است و سرانجام به زمین خواهد ایستاد.^{۲۶} و یقین دارم که حتی پس از آنکه گوشت و پوست بدنم بپوسند، خدا را می‌بینم.^{۲۷} او برای من بیگانه نیست. او را با همین چشمان خود خواهم دید.^{۲۸} وقتی گفتید: «چگونه او را عذاب کنیم.» از حال رفتم. شما می‌خواستید با بهانه‌ای مرا متهم سازید.^{۲۹} پس از شمشیر مجازات خدا بترسید و بدانید که روز داوری خدا در انتظار شما است.»

صوفرا: بدکاران به سزای اعمال شان می‌رسند

۲۰ آنگاه صوفی نعماتی جواب داد: ^۲ «ایوب، سخنان تو مرا بی حوصله ساخته است و دیگر نمی توانم خاموش بمانم و مجبورم که جوابت را بدهم. ^۳ سخنان تو همه توهین آمیز بودند و من می دانم که چگونه به تو جواب بدهم. ^۴ می دانی که از زمان قدیم، وقتی انسان اولین بار بر زمین قرار داده شد، ^۵ سعادت و خوشی مردم بدکار همیشه ناپایدار بوده است. ^۶ آن ها هر قدر در زندگی پیشرفت کنند و جاه و جلال شان سر به فلک بکشد، ^۷ سرانجام مانند فضله دور افکنده شده برای همیشه نابود می گردد و آشنایان شان می گویند: «آن ها کجا هستند؟» ^۸ مثل خواب و خیال محو می شوند. ^۹ دیگر به نظر نمی خورند و از جایی که زندگی می کردند، برای همیشه ناپدید می گردند. ^{۱۰} فرزندان شان از مردم فقیر گدائی می کنند و همه آنچه را که از مردم بزور گرفته بودند، پس می دهند. ^{۱۱} بدنهای شان که زمانی جوان و نیرومند بودند، به گور می روند و خاک می شوند.

۱۲-۱۳ آن ها از شرارت لذت می برند. طعم آن دهان شان را شیرین نگه می دارد، ^{۱۴} اما آنچه را که خورده اند در شکم شان ترش کرده به زهر مار تبدیل می شود ^{۱۵} و ثروتی را که بلعیده اند، قی می کنند. خدا همه را از شکم شان بیرون می کشد. ^{۱۶} آنچه را که خورده اند مانند زهر مار آن ها را مسموم کرده هلاک می سازد. ^{۱۷} آنقدر زنده نمی ماند که از نعمت های روغن زیتون، شیر و عسل بهره ای بردارند ^{۱۸} و از دارائی و مال خود استفاده کنند و لذت ببرند. ^{۱۹} زیرا آن ها به مردم مسکین ظلم نموده مال شانرا غصب کردند و خانه ای را که خود شان نساخته بودند، بزور گرفتند.

۲۰ در اندوختن ثروت حریص هستند و قناعت ندارند. ^{۲۱} از مالی که دزدی کرده اند، چیزی برای شان باقی نمی ماند و خوشبختی آن ها زوال می شود. ^{۲۲} در اوج سعادت، ناگهان مصیبت و بدبختی بر سر شان می آید و رنج و مصیبت دامنگیر شان می شود. ^{۲۳} در وقتی که همه چیز دارند و شکم شان سیر است، به غضب خدا گرفتار می شوند. ^{۲۴} از شمشیر آهنین فرار می کنند، اما هدف تیر برنجی قرار می گیرند. ^{۲۵} وقتی تیر را از بدن شان بیرون می کشند، نوک براق آن جگر شان را پاره می کند و وحشت مرگ آن ها را

فرا می‌گیرد.^{۲۶} همه مال و ثروتی را که اندوخته‌اند، نابود می‌شوند و آتش ناگهانی باقیماندهٔ دارائی آن‌ها را از بین می‌برد.^{۲۷} آسمان‌ها گناهان شان را آشکار می‌سازند و زمین علیه آن‌ها گواهی می‌دهد.^{۲۸} در اثر خشم خدا مال خانهٔ شان تاراج می‌شود.^{۲۹} اینست سرنوشت مردم بدکار که خدا برای شان تعیین فرموده است.»

ایوب: مردم بدکار خوشبخت هستند

۲۱ آنگاه ایوب جواب داد: ^۲ «لطفاً به حرفهای من به دقت گوش بدهید تا دل من تسلی یابد.^۳ به من موقع بدهید که حرفهای خود را بزنم و بعد اگر خواستید مسخره‌ام کنید.

^۴ من از خدا شکایت دارم نه از انسان و به همین دلیل صبر و طاقتم را از دست داده‌ام.
^۵ به من نگاه کنید و از تعجب دست بر دهان بگذارید و خاموش باشید.^۶ وقتی مصیبت هائی را که بر سر من آمده است بیاد می‌آورم، تمام بدنم از وحشت به لرزه می‌آید.^۷ چرا مردم بدکار تا سن پیری زنده می‌مانند و به قدرت و جلال می‌رسند؟^۸ فرزندان و نواسه‌های خود را می‌بینند که پیش روی شان بزرگ می‌شوند.^۹ خانه‌های شان از هر گونه خوف و خطر در امان هستند و خدا آن‌ها را جزا نمی‌دهد.^{۱۰} تعداد گله‌های شان افزایش می‌یابد و هیچ کدام آن‌ها تلف نمی‌شود.^{۱۱} کودکان شان بیرون می‌روند و مانند گوسفندان رقص و پایکوبی می‌کنند.^{۱۲} با آواز دایره و رباب و نئی، سرود خوشی را می‌سرایند.^{۱۳} بدکاران عمر خود را در خوشبختی و کامرانی می‌گذرانند و با آسودگی و خاطر جمع از جهان می‌روند.^{۱۴} از خدا می‌خواهند که کاری به کار شان نداشته باشد و مایل نیستند که راه راست خدا را بشناسند.^{۱۵} می‌گویند: «قادر مطلق کیست که بندگی او را نمائیم؟ چه فایده که پیش او دعا کنیم؟»^{۱۶} آن‌ها ادعا می‌کنند که سعادت شان نتیجهٔ سعی و کوشش خود آن‌ها است، اما من با طرز فکر شان موافق نیستم.

^{۱۷} آیا گاهی چراغ شیران خاموش شده یا بلائی بر سر شان آمده است؟ آیا گاهی خدا

آن‌ها را از روی غضب خود جزا داده است؟^{۱۸} یا مثل کاهی در برابر باد یا مانند خاک در برابر طوفان پراکنده کرده است؟

^{۱۹} شما می‌گوئید که خدا فرزندان گناهکاران را بعوض آن‌ها مجازات می‌کند، اما من می‌گویم که خدا باید خود گناهکار را جزا بدهد تا بداند که خدا از گناه چشم نمی‌پوشد.
^{۲۰} خود شان باید نابودی خود را ببینند و از جام غضب خدای مطلق بنوشند.
^{۲۱} وقتی انسان می‌میرد دیگر احساس نمی‌کند که خانواده‌اش در چه وضعی قرار دارد.
^{۲۲} آیا کسی می‌تواند به خدائی که داور عالم است، بگوید که چه باید بکند؟^{۲۳-۲۴} بعضی بعد از یک عمر مسعود و آسوده و با صحت کامل و در حالیکه از همه نعمت دنیا برخوردارند، از جهان می‌روند،^{۲۵} و برخی در بدبختی و بی‌بهره از لذات زندگی، می‌میرند.^{۲۶} اما همه یکسان به خاک می‌روند خوراک کرمها می‌شوند.

^{۲۷} من می‌دانم که شما چه فکر می‌کنید و چه نقشه‌ای دارید.^{۲۸} می‌گوئید: «خانه بزرگان و امیران چه شد و آنهایی که کارشان همیشه شرارت بود، کجا هستند؟»^{۲۹} بروید از کسانی که دنیا را دیده‌اند، بپرسید و گزارش سفر آن‌ها را مطالعه کنید.^{۳۰} آنگاه می‌دانید که عموماً اشخاص بدکار در روز بد و مصیبت در امان می‌مانند و از غضب خدا نجات می‌یابند.^{۳۱} شخص شریر را هیچ کسی متهم نمی‌کند به سزای اعمالش نمی‌رساند.
^{۳۲} وقتی می‌میرد با احترام خاصی به خاک سپرده می‌شود و در مقبره‌اش نگهبان می‌گمارند.^{۳۳} مردم بسیار جنازه او را مشایعت می‌کنند حتی خاک هم او را با خوشی می‌پذیرد.^{۳۴} پس شما چطور می‌توانید با سخنان پوچ و بی‌معنی تان مرا تسلی بدهید؟ همه جوابهای تان غلط و از حقیقت دورند.»

مجاورۀ سوم

(۲۲:۱ - ۲۷:۲۳)

الیفاز سخن می گوید: گناه ایوب بزرگ است

۲۲ ^۱ اَلیفاز تَیمانی جواب داد: ^۲ «آیا یک انسان فانی می تواند فایده ای به خدا برساند؟ حتی عاقلترین انسانها نمی تواند برای او مفید باشد. ^۳ هر قدر که صالح و راستکار باشی باز هم برای خدا مفید نیستی و بی عیب بودن تو برای او سودی ندارد. ^۴ او ترا بخاطر تقوایت از مجازات معاف نمی کند و از داوری او مستثنی نیستی. ^۵ گناهان تو بیشمار و شرارت تو بسیار زیاد است، ^۶ زیرا لباسهای دوستانت را که از تو مقروض بودند گروگرفتی و آنها را برهنه گذاشتی. ^۷ به تشنگان خسته، آب ندادی و نان را از گرسنگان دریغ کردی. ^۸ با استفاده از قدرت و مقامت صاحب مُلک و زمین شدی. ^۹ تو نه تنها به بیوه زنان کمک نکردی، بلکه مال یتیمان را هم خوردی و به آنها رحم ننمودی. ^{۱۰} بنابراین، در دامهای وحشت گرفتار شده ای و بلای ناگهانی بر سرت آمده است. ^{۱۱} در ظلمت و ترس بسر می بری و عنقریب سیلاب نیستی ترا در خود فرو می برد.

^{۱۲} خدا بالاتر از آسمانها است. ستارگان را بنگر که چقدر دور و بلند هستند. ^{۱۳} با اینهم تو می گوئی که خدا چطور می تواند از پس ابرهای تیره و غلیظ شاهد اعمال من باشد و مرا داوری کند. ^{۱۴} ابرهای ضخیم او را احاطه کرده است و او در آن بالا، برگنبد آسمان حرکت می کند.

^{۱۵} آیا می خواهی طریقی را دنبال کنی که گناهکاران در گذشته از آن پیروی می کردند؟ ^{۱۶} آنها به مرگ نابهنگام گرفتار شدند و اساس و بنیادشان را سیلاب نیستی خراب کرد. ^{۱۷} زیرا آنها به قادر مطلق گفتند: «با ما کاری نداشته باش. تو به ما کمکی کرده نمی توانی.» ^{۱۸} در حالیکه خدا خانه های شان را با هر گونه نعمت برکت داده بود. به همین جهت، من با این مردم شریر هم عقیده نیستم. ^{۱۹} وقتی بدکاران هلاک می شوند، اشخاص صالح و بیگناه خوشی می کنند و می خندند ^{۲۰} و می گویند: بدخواهان ما از بین رفتند و دارائی و مال شان در آتش سوخت.

^{۲۱} پس ای ایوب، با خدا آشتی کن و از دشمنی با او دست بردار تا از برکات او برخوردار شوی. ^{۲۲} هدایات او را بپذیر و کلام او را در دلت حفظ کن. ^{۲۳} اگر بسوی خدا برگردی و بدی و شرارت را در خانه‌ات راه ندهی، آنگاه زندگی گذشته‌ات به تو اعاده می‌شود. ^{۲۴} اگر از گنج و طلائی که داری بگذری، ^{۲۵} اگر خدای قادر مطلق را بجای طلا و نقره دوست بداری، ^{۲۶} آنوقت او مرجع سرور تو می‌شود و تو همیشه به او اعتماد خواهی کرد. ^{۲۷} وقتی بحضور او دعا کنی او دعایت را می‌پذیرد و می‌توانی نذرهایت را بدهی. ^{۲۸} هر تصمیمی که بگیری در انجام آن موفق می‌شوی و راههایت همیشه روشن می‌باشند. ^{۲۹} خدا مردمان حلیم و فروتن را سرفراز و اشخاص متکبر را خوار و ذلیل می‌سازد. ^{۳۰} پس اگر راستکار بمانی و گناه نکنی، او ترا نجات می‌دهد.

ایوب: شکایت من تلخ است

^{۲۳} ^۱ ایوب جواب داد: ^۲ «من هنوز هم از خدا شکایت دارم و پیش او ناله می‌کنم، اما با اینهمه او از آزار من دست بردار نیست. ^۳ ای کاش، می‌دانستم که خدا را در کجا می‌توانم بیابم تا پیش تخت او می‌رفتم. ^۴ دعوای خود را به پیشگاه او عرضه می‌کردم و دلایل خود را به او می‌گفتم. ^۵ آنگاه می‌دانستم که به من چه جواب می‌دهد و چه می‌گوید. ^۶ آیا از قدرت و عظمت خود علیه من کار می‌گیرد؟ نه، یقین دارم که به سخنان من گوش می‌دهد. ^۷ چون من شخص راستکاری هستم، می‌توانم با او گفتگو کنم و او که داور من است، برای همیشه تبرئه‌ام می‌کند.

^۸ اما وقتی به شرق می‌روم، او آنجا نیست و به جستجوی او به غرب می‌روم او را نمی‌یابم. ^۹ آثار دست قدرت او را در شمال و جنوب می‌بینم، اما خودش دیده نمی‌شود. ^{۱۰} او هر قدمی که برمی‌دارم، می‌بیند و وقتی که مرا آزمایش کند، مثل طلای ناب بیرون می‌آیم. ^{۱۱} من وفادارانۀ طریق او را دنبال نموده و از راه او انحراف نکرده‌ام. ^{۱۲} او امر او را بجا آورده و کلام او را چون گنجی در دل خود نگهداشته‌ام.

^{۱۳} خدا تغییر نمی‌پذیرد و هیچ کس نمی‌تواند او را از اراده‌اش باز دارد. ^{۱۴} او نقشه‌ای را که برای من کشیده است، عملی می‌سازد و این تنها یکی از نقشه‌های او است. ^{۱۵} وقتی به این چیزها می‌اندیشم، از حضور او وحشت می‌کنم. ^{۱۶} خدای قادر مطلق جرأت مرا سلب کرده و مرا هراسان ساخته است ^{۱۷} و با تاریکی ترسناک و ظلمت غلیظ مرا پوشانده است.

ایوب از جبر و ستم دنیا شکایت می‌کند

۲۴ ^۱ چرا خدا وقتی را برای داوری تعیین نمی‌کند؟ تا چه وقت بندگان او انتظار بکشند؟ ^۲ مردم بدکار حدود زمین را تغییر می‌دهند تا ملک زیادتر به دست آورند. گله مردم را می‌دزدند و به چراگاه خود می‌برند. ^۳ خرهای یتیمان را می‌ربایند و گاو بیوه زنان را گرو می‌گیرند. ^۴ مردم مسکین را از حق شان محروم می‌سازند و نیازمندان از ترس آن‌ها خود را مخفی می‌کنند. ^۵ مردم فقیر مانند خرهای وحشی بخاطر به دست آوردن خوراک برای خود و فرزندان خود در بیابان زحمت می‌کشند. ^۶ در کشتزاری که از خود شان نیست درو می‌کنند و در تاکستان شیریان خوشه می‌چینند. ^۷ شبها برهنه و بدون لباس و رخت خواب در سرما می‌خوابند. ^۸ در زیر باران کوهستان، تر می‌شوند و در بین صخره ها پناه می‌برند. ^۹ اشخاص ظالم کودکان یتیم را از آغوش مادران شان می‌ربایند و اطفال فقیران را در مقابل قرض خود گرو می‌گیرند. ^{۱۰} این مردم مسکین برهنه و با شکم گرسنه محصول دیگران را حمل می‌کنند. ^{۱۱} در کارخانه‌ها روغن زیتون می‌کشند و شراب می‌سازند، بدون آنکه خود شان مزه آنرا بچشند. ^{۱۲} صدای ناله و فریاد ستمدیدگان و زخمیان در حال مرگ از شهر بگوش می‌رسد و کمک می‌طلبند، اما خدا به ناله آن‌ها توجه نمی‌کند.

^{۱۳} بعضی کسانی هستند که علیه نور تمرد می‌کنند؛ راه آن را نمی‌شناسند و در آن راه نمی‌روند. ^{۱۴-۱۵} آدمکشان صبح وقت بر می‌خیزند تا مردم فقیر و محتاج را به قتل برسانند و منتظر شب می‌مانند تا دزدی و زنا کنند و می‌گویند: کسی ما را نمی‌بیند.

^{۱۶} شبها برای دزدی در خانه‌های مردم نقب می‌زنند و در ظرف روز خود را پنهان می‌کنند و روی روشنی را نمی‌بینند. ^{۱۷} شب تاریک برای آن‌ها مثل روشنی صبح است، زیرا سر و کارشان با وحشت تاریکی است.»

^{۱۸} «شخص شریر دستخوش سیل و طوفان می‌شود و مُلک و زمین او مورد لعنت خدا قرار می‌گیرد و بی‌ثمر می‌ماند. ^{۱۹} خشکی و گرما آب برف را تبخیر می‌سازد و گناهکاران در کام مرگ فرو می‌روند. ^{۲۰} حتی مادران شان هم آن‌ها را از یاد می‌برند و فراموش می‌کنند و اثری از آن‌ها باقی نمی‌ماند.

^{۲۱} به زنان بی‌اولاد آزار می‌رسانند و به بیوه زنان احسان نمی‌کنند. ^{۲۲} خدا با قدرت خود عمر زورمندان را طولانی می‌سازد. آن‌ها ظاهراً موفق به نظر می‌رسند، اما در واقع امیدی در زندگی ندارند. ^{۲۳} شاید خدا به آن‌ها در زندگی امنیت ببخشد و از آن‌ها حمایت کند، ولی همیشه مراقب اعمال آن‌ها است. ^{۲۴} برای مدتی موفق می‌شوند، لیکن بزودی مثل علف پژمرده می‌شوند و مانند خوشه‌های گندم قطع می‌گردند. ^{۲۵} حالا، آیا کسی می‌تواند سخنان مرا تکذیب کند و حقیقت آن را ثابت نماید؟»

بَلَدَد: انسان فانی چطور می‌تواند در نظر خدا پاک و بی‌عیب باشد

۲۵ ^۱ آنگاه بَلَدَد شوحی جواب داد: ^۲ «سلطنت و هیبت از آن خدا است و در آسمان‌ها صلح را برقرار می‌کند. ^۳ کسی نمی‌تواند شماره فرشتگانی را که در خدمت او هستند، بداند. نور خدا بر همه کس و در همه جا می‌تابد. ^۴ پس آیا یک انسان فانی می‌تواند در نظر خدا پاک و بی‌عیب باشد؟ ^۵ حتی مهتاب و ستارگان در نظر او درخشنده و پاک نیستند. ^۶ چه رسد به انسان خاکی و بنی‌آدمی که کرمی بیش نیست.»

ایوب: عظمت خدا قابل تصور نیست

۲۶^۱ ایوب جواب داد: ^۲ «چه مددگاران خوبی برای من مسکین و بیچاره هستید. ^۳ و با پندهای عالی و گفتار حکیمانه مرا متوجه حماقتم ساختید. ^۴ چه کسی به این سخنان شما گوش می دهد و چه کسی این حرفها را به شما الهام کرده است؟»

^۵ «ارواح مردگان، آبها و موجوداتی که در آنها زندگی می کنند، در حضور خدا می لرزند. ^۶ در دنیای اموات همه چیز برای او آشکار است و هیچ چیزی از نظر او پوشیده نیست. ^۷ خدا آسمان را بر فضا پهن کرد و زمین را بی ستون معلق نگهداشته است. ^۸ او ابرها را از آب پُر می سازد و ابرها از سنگینی آن نمی ترکد. ^۹ روی تخت خود را با ابر می پوشاند و از نظرها پنهان می کند. ^{۱۰} او افق را بر روی اقیانوسها کشید و ذریعه آن سرحد تاریکی و روشنی را تعیین کرد. ^{۱۱} از نهیب او ستونهای آسمان به لرزه می آیند. ^{۱۲} با قدرت خود بحر متلاطم را آرام می سازد و با حکمت خود هیولای بحری را رام می کند. ^{۱۳} روح او آسمانها را زینت داده است و دست او مار تیزرو را هلاک کرده است. ^{۱۴} اینها فقط ذره ای از قدرت او و شمه ای از کارروائی های او است که ما می شنویم، اما هیچ کسی حتی قیاس کرده نمی تواند که خدا چقدر توانا و با عظمت است.»

ایوب از خود دفاع می کند

۲۷^۱ ایوب به کلام خود ادامه داده گفت: ^۲ «به حیات خدای قادر مطلق که حق مرا تلف کرده و زندگی مرا تلخ و زار ساخته است، قسم می خورم ^۳ که تا جان به تن دارم و تا زمانی که خدا به من نفس می دهد، ^۴ حرف غلط از زبانم شنیده نشود و سخن دروغ نگویم. ^۵ من هیچگاهی حرف شما را تصدیق نمی کنم و تا که بمیرم ادعای بیگناهی می نمایم. ^۶ تا آخر عمر با پاکی و راستکاری و وجدان پاک زندگی می کنم.

^۷ می خواهم که دشمنان من مثل شیران و بدکاران جزا ببینند. ^۸ اگر خدا شخص شیر را

هلاک کند و به زندگی اش خاتمه بدهد، چه امیدی برایش باقی می ماند؟^۹ آیا خدا فریاد شان را در وقت سختی و مشکلات می شنود؟^{۱۰} آن ها باید از حضور قادر مطلق لذت ببرند و در همه اوقات از او کمک بخواهند.^{۱۱} اجازه بدهید که من در باره قدرت خدای قادر مطلق بی کم و کاست به شما معلومات بدهم.^{۱۲} یقین دارم که خود شما هم تا اندازه ای از کارهای او آگاه هستید، پس چرا بیهوده سخن می گوئید؟»

^{۱۳} «این است سرنوشت مردم خطاکار و ظالم که خدای قادر مطلق برای شان تعیین فرموده است: ^{۱۴} این مردم دارای فرزندان زیاد می شوند، اما آن ها یا با شمشیر به قتل می رسند و یا از گرسنگی می میرند. ^{۱۵} کسانی هم که باقی بمانند در اثر مرض و بلا به زیر خاک می روند که حتی بیوه های شان هم برای آن ها گریه و ماتم نمی کنند. ^{۱۶} مردم خطاکار هرچند مثل ریگ دریا پول جمع کنند و بی اندازه لباس داشته باشند، ^{۱۷} اما عاقبت اشخاص نیک پول آن ها را مصرف می کنند و لباس های شان را می پوشند. ^{۱۸} آن ها خانه هائی می سازند که مثل تار عنکبوت و سایبان دشتبانان دوامی ندارند. ^{۱۹} آن ها ثروتمند به بستر می روند، اما وقتی بیدار می شوند و چشم باز می کنند، می بینند که ثروت شان از دست رفته است. ^{۲۰} سیلاب وحشت آن ها را فرا می گیرد و طوفان نیستی در شب آن ها را با خود می برد. ^{۲۱} باد شرقی آن ها را به هوا بلند می کند و از خانه های شان دور می سازد. ^{۲۲} با بیرحمی بر آن ها که در حال فرار هستند، می وزد. ^{۲۳} مردم بخاطر مصیبتی که بر سر آن ها آمده است، کف می زنند و آن ها را مسخره می کنند.»

تلاش برای حکمت

۲۸ ^۱ نقره از معدن استخراج می شود و طلا را در کوره تصفیه می کنند. ^۲ آهن را از زمین و مس را از سنگ به دست می آورند. ^۳ مردم در اعماق تاریکی تفحص می کنند و برای سنگهای معدنی به دورترین نقطه زمین به جستجو می پردازند. ^۴ در دره هائی که پای بشر نرسیده است نقب می زنند و از طنابها خود را آویزان کرده به درون آن ها می روند. ^۵ سطح زمین خوراک بار می آورد، در حالیکه در زیر هسته همین زمین آتش مذاب نهفته

است. ^۶ سنگهای زمین دارای یاقوت و طلا هستند. ^۷ حتی پرندگان شکاری و عقابها آن معادن را نمی‌شناسند و ندیده‌اند. ^۸ شیر و حیوان درنده دیگر در آن جاها قدم نزده‌اند. ^۹ اما مردم سنگ خارا را می‌شکنند و کوهها را از بیخ می‌کنند، ^{۱۰} صخره‌ها را می‌شگافند و سنگهای نفیس را به دست می‌آورند. ^{۱۱} سرچشمه دریاها را می‌کاوند و اشیای نهفته را بیرون می‌آورند.

^{۱۲} اما حکمت را در کجا می‌توان یافت و جای دانش کجا است؟ ^{۱۳} انسان فانی راه آن را نمی‌داند و در دنیای زندگان پیدا نمی‌شود. ^{۱۴} اعماق اوقیانوسها می‌گویند: «حکمت نزد ما نیست و در اینجا پیدا نمی‌شود.» ^{۱۵} حکمت را نمی‌توان با طلا خرید و ارزش آن بیشتر از نقره است. ^{۱۶} گرانبهاتر از طلا و جواهرات نفیس است. ^{۱۷} طلا و الماس را نمی‌توان با حکمت برابر کرد و با جواهر و طلای نفیس تبادله نمی‌شود. ^{۱۸} ارزش حکمت بمراتب بالاتر از مرجان و بلور و گرانتز از لعل است. ^{۱۹} یاقوت کبود و طلای خالص را نمی‌توان با حکمت مقایسه کرد.

^{۲۰} پس حکمت را از کجا می‌توان به دست آورد و منشأ دانش کجا است؟ ^{۲۱} حکمت از نظر تمام زنده جانها پوشیده است و حتی پرندگان هوا آن را دیده نمی‌توانند. ^{۲۲} مرگ و نیستی ادعا می‌کنند که فقط آوازه آن را شنیده‌اند.

^{۲۳} تنها خدا راه حکمت را می‌شناسد و می‌داند که آن را در کجا می‌توان یافت. ^{۲۴} زیرا هیچ گوشه زمین از او پوشیده نیست و هر چیزی که در زیر آسمان است می‌بیند. ^{۲۵} خدا به باد قدرت وزیدن را می‌دهد و حدود و اندازه بحرها را تعیین می‌کند. ^{۲۶} به باران فرمان می‌دهد که در کجا ببارد و برق و صاعقه در کدام مسیر تولید شود. ^{۲۷} پس او می‌داند که حکمت در کجا است. او آنرا دید و آنرا بیان کرد؛ آنرا مهیا ساخت و تأیید فرمود. ^{۲۸} خدا به انسان گفت: «به یقین بدانید که ترس از خداوند حکمت واقعی است و پرهیز کردن از شرارت دانش حقیقی است.»

ایوب به دفاع خود ادامه می دهد

۲۹ ^۱ ایوب به کلام خود ادامه داده گفت: ^۲ «ای کاش دوران سابق و آن روزهایی که خدا نگهدار من بود، دوباره می آمد. ^۳ در آن روزها نور او بر من می تابید و راه تاریک مرا روشن می کرد. ^۴ آن وقت دوران کامرانی من بود و از دوستی خدا برخوردار بودم. ^۵ خدای قادر مطلق با من بود و فرزندانم به دور من جمع بودند. ^۶ پاهای خود را با شیر می شستم و از صخره ها برای من روغن زیتون جاری می شد. ^۷ وقتی به دروازه شهر می رفتم و به چوکی خود می نشستم، ^۸ جوانان به من راه می دادند و موسفیدان بپا بر می خاستند. ^۹ بزرگان شهر از حرف زدن باز می ایستادند و سکوت می کردند. ^{۱۰} حتی شخصیت های مهم با دیدن من خاموش می شدند و حرفی زده نمی توانستند. ^{۱۱} هر کسی که مرا می دید و سخنان مرا می شنید، از من تعریف و توصیف می کرد. ^{۱۲} زیرا من به داد مردم فقیر می رسیدم و به یتیمان بی کس کمک می کردم. ^{۱۳} کسانی که در حال مرگ بودند، برایم دعا می کردند و با کار ثواب دل بیوه زنان را خوش می ساختم. ^{۱۴} کارهای خود را از روی عدل و انصاف انجام می دادم. ^{۱۵} برای کورها، چشم و برای مردم لنگ، پا بودم. ^{۱۶} از نیازمندان مثل یک پدر دستگیری می کردم و از حق بیگانه ها دفاع می نمودم. ^{۱۷} دندانهای مردم شریر را می شکستم و شکار را از دهن شان می ربودم.

^{۱۸} آرزو داشتم که بعد از یک عمر شاد و طولانی به آسودگی در آشیانه خود بمیرم. ^{۱۹} مثل درختی بودم که ریشه اش در آب می رسید و شاخه هایش با شبنم شاداب می شدند. ^{۲۰} همگی از من تمجید می کردند و قدرت و نیروی من روزافزون بود. ^{۲۱} همه به سخنان من گوش می دادند و از پندهای من استفاده می کردند. ^{۲۲} وقتی من سخنانم را تمام می کردم، کسی حرفی نمی زد. کلام من مثل قطرات شبنم بر آن ها می چکید. ^{۲۳} آن ها مثل دهقانی که چشم براه باران باشد، با شوق تمام منتظر شنیدن کلام من می بودند. ^{۲۴} وقتی دلسرد می شدند، با یک تبسم آن ها را دلگرم می ساختم و با روی خوش آن ها را تشویق می نمودم. ^{۲۵} در میان آن ها مثل پادشاه حکومت می کردم و در هنگام غم آن ها را تسلی می دادم.

۳۰ اما حالا آنهایی که از من جوانتر هستند و عار داشتم که پدران شان با سگهای من از گله ام نگهبانی نمایند، مسخره ام می کنند. ^۲ آن ها یک عده اشخاص تنبل بودند که کاری از دست شان پوره نبود. ^{۳-۴} آنقدر فقیر و نادار بودند که از گرسنگی در بیابان می رفتند و زمین خشک آن را می کاویدند و ریشه و برگ گیاه را می خوردند. ^۵ از اجتماع راند شده بودند و مردم با آن ها مثلیکه دزد باشند، رفتار می کردند. ^۶ در غارها و حفره ها زندگی می کردند و در بین صخره ها پناه می بردند. ^۷ مثل حیوان عر می زدند و در زیر بوته ها با هم جمع می شدند. ^۸ حالا فرزندان شان مثل پدران خود بیکاره و بی نام و نشان هستند و از اجتماع طرد شده اند.

^۹ اکنون آن ها به من می خندند و مرا باز یچه دست خود ساخته اند. ^{۱۰} از من نفرت می کنند به رویم تف می اندازند. ^{۱۱} چون خدا مرا درمانده و بیچاره ساخته است، آن ها به مخالفت من برخاسته اند. ^{۱۲} فتنه گران از هر سو به من حمله می کنند و اسباب هلاکت مرا مهیا کرده اند. ^{۱۳} راه مرا می بندند و به من آزار می رسانند و کسی نیست که آن ها را باز دارد. ^{۱۴} ناگهان از هر طرف بر من هجوم می آورند و بر سر من می ریزند. ^{۱۵} ترس و وحشت مرا فرا گرفته و عزت و آبرویم بر باد رفته است.

^{۱۶} حالا جانم بلب رسیده و رنجهای من پایانی ندارد. ^{۱۷} در شب استخوانهایم به درد می آیند و لحظه ای آرام قرار ندارم. ^{۱۸} از شدت سختی لباس هایم بدورم می پیچد و گلویم را تنگ ساخته است. ^{۱۹} خدا مرا در گل و لای افکنده و در خاک و خاکستر پایمالم کرده است.

^{۲۰} پیش تو ای خدا، زاری و فریاد می کنم، اما تو به من جواب نمی دهی. در حضورت می ایستم، ولی تو به من توجه نمی نمائی. ^{۲۱} تو بر من رحم نداری و با قدرت به من جفا می کنی. ^{۲۲} مرا در میان تندباد می اندازی و در مسیر طوفان قرار می دهی. ^{۲۳} می دانم که مرا به دست مرگ، یعنی به سرنوشتی که برای همه زنده جانها تعیین کرده ای، می سپاری. ^{۲۴} چرا به کسیکه از پا افتاده است و برای کمک التماس می نماید، حمله می کنی؟ ^{۲۵} آیا

من برای کسانی که در زحمت بودند، گریه نکردم و آیا بخاطر مردم مسکین و نیازمند غصه نخوردم؟^{۲۶} اما بجای خوبی بدی دیدم و بعوض نور تاریکی نصییم شد.^{۲۷} دلم پریشان است و آرام ندارم و به روز بد گرفتار شده‌ام.^{۲۸} ماتم کنان در عالم تاریکی سرگردان هستم. در میان جماعت می ایستم و برای کمک فریاد می زنم.^{۲۹} همنشین من شغال و دوست من شتر مرغ شده است.^{۳۰} پوست بدنم سیاه شده و به زمین می ریزد و استخوانهایم از شدت تب می سوزند.^{۳۱} آواز چنگ من به ساز غم تبدیل شده است و از نی من نوای ناله و صدای گریه می آید.

بیگناهی و پاکی ایوب

۳۱ ^۱ با چشمان خود عهد کرده‌ام که به هیچ دختری با نظر شهوت نگاه نکنم.^۲ چون می دانم که خدای قادر مطلق عامل این کار را چه جزا می دهد.^۳ او بر سر مردم شیر و بدکار از آسمان بلا و مصیبت را نازل می کند.^۴ او هر کاری که می کنم و هر قدمی که برمی دارم، می بیند.

^۵ من هرگز به راه غلط نرفته‌ام و کسی را فریب نداده‌ام.^۶ می خواهم خدا خودش مرا با ترازوی عدالت بسنجد تا بیگناهی من ثابت شود.^۷ اگر از راه راست انحراف کرده باشم، یا دلم دنبال آنچه که چشمم خواسته است، رفته باشد و یا دستم به گناه آلوده شده باشد،^۸ آنوقت چیزی را که کاشته‌ام دیگران بخورند و همه محصولات من از ریشه کنده شوند.

^۹ اگر دلم فریفته زن مرد دیگر شده باشد یا من به دروازه زن همسایه کمین کرده باشم،^{۱۰} پس زن من هم کنیز مرد دیگر و با او همبستر شود،^{۱۱} زیرا این کار جنایت است و عامل آن سزاوار مجازات می باشد^{۱۲} و مثل آتش سوزان جهنم می تواند همه چیز مرا از بین ببرد و محصول مرا ریشه کن سازد.

^{۱۳} اگر شکایت کنیز و غلام خود را علیه خود نشنیده و با آنها از روی انصاف رفتار نکرده باشم، ^{۱۴} چطور می‌توانم با خدا روبرو شوم و وقتی که از من بازخواست کند، چه جوابی می‌توانم به او بدهم. ^{۱۵} زیرا همان خدائی که مرا آفریده، کنیز و غلام مرا هم خلق کرده است.

^{۱۶} از کمک به مردم نادار و مسکین دریغ نکرده‌ام، بیوه‌زنی را در حال بیچارگی نگذاشته‌ام، ^{۱۷} نان خود را به تنهائی نخورده‌ام و همیشه با یتیمان گرسنه قسمت کرده ^{۱۸} و در سراسر عمر خود برای آنها مثل پدر غمخوار و از کودکی راهنمای بیوه‌زنان بوده‌ام. ^{۱۹} اگر می‌دیدم که کسی لباس ندارد و از سرما در خطر است و یا شخص مسکینی برهنه بسر می‌برد، ^{۲۰} از پشم گوسفندانم لباس مهیا می‌کردم و به او می‌دادم تا از سردی هوا در امان بوده از صمیم دل برای من دعا کند و من برکت ببینم.

^{۲۱} اگر بخاطر اینکه در محکمه طرفدار دارم، حق یتیمی را پایمال کرده باشم، ^{۲۲} بازوی من از شانه قطع شود و دستم بشکند. ^{۲۳} چون من از مجازات و عظمت خدا می‌ترسیدم، هرگز جرأت نمی‌کردم که به چنین کاری دست بزنم.

^{۲۴} به طلا و نقره اعتماد و اتکاء نداشته‌ام ^{۲۵} و مال ثروت زیاد مایهٔ خوشی من نبوده است. ^{۲۶} به آفتاب تابان و مهتاب درخشان دل نبسته‌ام. ^{۲۷} آنها را نپرستیده و از دور نبوسیده‌ام. ^{۲۸} زیرا این کار هم یک عمل زشت است و اگر آن کار را می‌کردم، مستوجب مجازات می‌بودم، چون از خدای قادر مطلق منکر می‌شدم.

^{۲۹} هرگز از مصیبت دشمنان خوشی نکرده‌ام و از بلائی که بر سر شان آمده است، خوشحال نبوده‌ام. ^{۳۰} زبان خود را از گناه بازداشته و برای آنها دعای بد نکرده‌ام. ^{۳۱} آنهائی که برای من کار می‌کنند هرگز گرسنه نبوده‌اند. ^{۳۲} هیچ بیگانه‌ای را نگذاشته‌ام که شب در سر سرک بخوابد و دروازهٔ خانهٔ من همیشه به روی مسافران باز بوده است. ^{۳۳} هیچگاهی مانند دیگران نکوشیده‌ام که گناهان خود را پنهان کنم ^{۳۴} و از ترس سرزنش مردم خاموش در خانه مانده و بیرون نروم.

^{۳۵} آیا کسی هست که به سخنان من گوش بدهد؟ من قسم می‌خورم که حقیقت را می‌گویم. بگذارید که خدای قادر مطلق جواب مرا بگوید و اتهاماتی را که دشمنانم علیه من وارد کرده‌اند نشان بدهد. ^{۳۶} من آن را بدوش خود می‌گیرم و تاج سر خود می‌سازم. ^{۳۷} او را از همه کارهائی که کرده‌ام، آگاه می‌کنم و با سرفرازی در پیشگاه او حضور می‌یابم.

^{۳۸} اگر زمینی را که در آن کشت می‌کنم، از مالک اصلی‌اش بزور گرفته باشم، ^{۳۹} و از محصول آن بدون قیمت خورده و باعث قتل مالک آن شده باشم، ^{۴۰} در آن زمین بعوض گندم خار و بجای جو علف هرزه بروید.»

پایان کلام ایوب.

الیهو صحبت می‌کند

(۲۴:۳۷-۱:۳۲)

۳۲ ^۱ آن سه دوست ایوب دیگر جوابی نداشتند که به او بدهند، زیرا خودش می‌دانست که گناهی ندارد. ^۲ آنگاه شخصی به نام الیهو، پسر برکئیل بوزی، از قبیله رام، که در آنجا حاضر بود قهر شد، زیرا که ایوب خود را بیگناه می‌دانست و خدا را ملامت می‌کرد. ^۳ او همچنین بر آن سه دوست ایوب خشمگین بود، زیرا آن‌ها جواب درستی نیافتند که ایوب را قانع ساخته متوجه سهو و خطایش کنند. ^۴ الیهو صبر کرد و به ایوب جوابی نداد، چونکه دیگران از او بزرگتر بودند. ^۵ ولی وقتی دید که آن‌ها خاموش ماندند، قهر شد.

^۶ پس الیهو، پسر برکئیل بوزی، رشته سخن را به دست گرفته گفت: «چون من در سن و سال جوانتر از شما هستم، بنابراین، ترسیدم که اظهار عقیده کنم. ^۷ به خود گفتم که چون اینها بزرگترند و تجربه و دانش آن‌ها بیشتر است، باید آموزگار حکمت باشند. ^۸ لیکن در

واقع روحی که در انسان است و نَفَسِ خدای قادر مطلق به انسان حکمت می‌بخشد^۹ و داشتن حکمت مربوط به سن و سال نیست.^{۱۰} پس حالا به من گوش بدهید تا نظریه خود را برای شما بیان کنم.

^{۱۱-۱۲} من صبر کردم و بدقت به سخنان و دلایل شما گوش دادم، اما هیچ کدام شما نتوانستید جواب قانع کننده‌ای به ایوب بدهید و ثابت کنید که او گناهکار است.^{۱۳} بدانید که حکمت انسان نمی‌تواند کسی را ملزم یا تبرئه کند؛ تنها خدا می‌تواند که گناهکار را بخاطر گناهش مقصر بداند.^{۱۴} ایوب با شما صحبت می‌کرد نه با من. اگر مخاطب او من می‌بودم، طور دیگری به او جواب می‌دادم.

^{۱۵} شما دیگر جرأت ندارید که جوابی بدهید یا حرفی بزنید.^{۱۶} و بخاطری که شما سکوت کرده‌اید، من نمی‌توانم خاموش بنشینم و چیزی نگویم.^{۱۷} من می‌خواهم حرف خود را بزنم و عقیده خود را بیان کنم،^{۱۸} زیرا حرفهای زیادی برای گفتن دارم و دیگر نمی‌توانم صبر کنم.^{۱۹} دل من مثل مَشک شراب پُر و نزدیک به کفیدن است.^{۲۰} تا حرف نزنم آرام نمی‌گیرم، پس باید لب به سخن بگشایم.^{۲۱} من از کسی طرفداری نمی‌کنم و از روی چاپلوسی حرف نمی‌زنم،^{۲۲} زیرا اگر تملق و چاپلوسی کنم، خالقم به حیات من خاتمه می‌دهد.

ایهو ایوب را سرزنش می‌کند

^{۳۳} ^۱ حالا ای ایوب به سخنان من گوش بده.^۲ و می‌خواهم آنچه را ضرور است بر زبان بیاورم.^۳ کلام من از صمیم دل و صادقانه است و هر کلمه آن حقیقت محض است.^۴ زیرا روح خدا مرا سرشته و نَفَسِ قادر متعال به من حیات بخشیده است.^۵ اگر توانستی جواب مرا بده و دلایل خود را ارائه کن.^۶ من و تو در نظر خدا فرقی نداریم. او هردوی ما را از گِل سرشته است.^۷ پس تو نباید از من ترس و وحشت داشته باشی و من بر تو فشار نمی‌آورم.

^۸ من شنیدم که تو گفتی: ^۹ «من پاک هستم و خطائی نکرده‌ام. بی عیبم و گناهی ندارم.
^{۱۰} خدا بهانه می‌جوید تا گناهی در من بیابد و مرا دشمن خود می‌شمارد. ^{۱۱} پاهایم را به
زنجیر می‌بندد و در هر قدم مراقب من است.»

^{۱۲} اما ایوب، من ترا قانع می‌سازم که تو اشتباه می‌کنی. خدا بزرگتر از همه انسانها است.
^{۱۳} چرا از خدا شکایت می‌کنی و می‌گوئی که او کارهای را که می‌کند به انسان آشکار
نمی‌سازد. ^{۱۴} خدا به راههای مختلف با انسان تکلم می‌کند، اما کسی به کلام او توجه
نمی‌نماید. ^{۱۵} در شب وقتی انسان در خواب عمیق فرو می‌رود، در رؤیا با او حرف
می‌زند. ^{۱۶} گوشهای او را باز می‌کند. او را می‌ترساند و به او هوشدار می‌دهد ^{۱۷} که گناه
نکند و مغرور نباشد، ^{۱۸} تا از آتش دوزخ و هلاکت نجات یابد. ^{۱۹} خدا انسان را با درد
و بیماری سرزنش می‌کند. ^{۲۰} در اثر مرض، انسان اشتهای خود را از دست می‌دهد و از
هر گونه غذا بدش می‌آید. ^{۲۱} گوشت بدنش ضایع می‌گردد و آنقدر لاغر می‌شود که از او
فقط پوست و استخوان بجا می‌ماند. ^{۲۲} پایش به لب گور می‌رسد و به دنیای مردگان
نزدیک می‌شود.

^{۲۳} اما اگر یکی از هزاران فرشته خدا حاضر باشد و از او شفاعت نموده و بگوید که
بیگناه است، ^{۲۴} آنگاه خدا بر او رحم کرده می‌فرماید: «آزادش کنید و نگذارید که
هلاک شود، زیرا کفاره‌ای برایش یافته‌ام.» ^{۲۵} آنوقت گوشت بدنش مثل گوشت بدن
یک طفل تازه و شاداب شده دوباره جوان و قوی می‌گردد. ^{۲۶} و هر وقتیکه بحضور خدا
دعا کند، خدا دعایش را می‌پذیرد و او با سرور و خوشی به پیشگاه او حضور می‌یابد و
خدا سعادت گذشته‌اش را به او اعاده می‌کند. ^{۲۷} بعد او سرود می‌خواند و به مردم
می‌گوید: «من گناه کردم و از راه راست منحرف شدم، ^{۲۸} اما خدا گناهان مرا بخشید و
مرا از مرگ و هلاکت نجات داد.»

^{۲۹} خدا به مراتب این کارها را برای انسان انجام می‌دهد، ^{۳۰} تا جان او را از هلاکت
برهاند و از نور حیات برخوردارش سازد. ^{۳۱} ایوب، سخنان مرا بشنو و خاموش باش و به

آنچه می‌گویم توجه کن. ^{۳۲} اما اگر چیزی برای گفتن داری، بگو. من می‌خواهم بشنوم و مایلیم که اگر گفتارت درست باشد تصدیق کنم. ^{۳۳} در غیر آن خاموش باش و به من گوش بده تا به تو حکمت بیاموزم.»

الیهو در مورد عدالت سخن می‌گوید

۳۴ ^۱ الیهو به سخنان خود ادامه داده گفت: ^۲ «ای مردان دانا، به سخنان من گوش بدهید و ای عاقلان بشنوید! ^۳ همانطوریکه مزه غذا با زبان احساس می‌شود، گوش هم سخنان را تشخیص می‌دهد. ^۴ پس ما باید آنچه را که درست است انتخاب کنیم و چیزهای خوب را اختیار نمائیم. ^۵ ایوب گفت: «من بیگناه هستم و خدا مرا از حق من محروم کرده است. ^۶ باوجودیکه تقصیری ندارم، اما خدا مرا دروغگو می‌شمارد. گرچه خطائی از من سر نزده است، ولی زخمهای علاج ناپذیر در بدن خود دارم.»

^۷ آیا کسی را دیده‌اید که مثل ایوب سخنان تمسخرآمیز بزند؟ ^۸ او همنشین مردم شریر است و با اشخاص بد سر و کار دارد. ^۹ او می‌گوید: «چه فایده که انسان رضامندی خدا را حاصل کند؟»

^{۱۰} ای کسانی که دارای عقل و شعور هستید سخنان مرا بشنوید. خدای قادر مطلق هرگز ظلم و بدی نمی‌کند. ^{۱۱} او هر کسی را مطابق اعمالش مکافات می‌دهد و هر انسان را طوریکه سزاوار است، مجازات می‌کند. ^{۱۲} خدای قادر مطلق بدی را نمی‌پسندد و بی‌عدالتی نمی‌کند. ^{۱۳} اختیار تمام دنیا در دست او است و با قدرت خود جهان را اداره می‌کند. ^{۱۴} اگر خدا اراده کند و روح و نفس خود را از انسان پس بگیرد، ^{۱۵} همه انسانها هلاک می‌شوند و به خاک بر می‌گردند.

^{۱۶} اگر شعور دارید گوش کنید که من چه می‌گویم. ^{۱۷} آیا کسی که از عدالت نفرت دارد، حکمرانی کرده می‌تواند؟ آیا می‌خواهی خدای عادل را محکوم کنی؟ ^{۱۸} خدا پادشاهان و

حاکمان را که اگر بدکار و شریر باشند، محکوم می‌سازد.^{۱۹} او از فرمانروایان طرفداری نمی‌کند و ثروتمندان را بر فقرا ترجیح نمی‌دهد، زیرا همگی را دست قدرت او خلق کرده است.^{۲۰} انسان ناگهان نیمه شب می‌میرد و خدا در یک لحظه جان انسان را می‌گیرد و با یک اشاره قدرتمندترین انسانها را به دیار نیستی می‌فرستد.^{۲۱} چشمان تیزبین او همه کارهای بشر را می‌بیند و هر قدم او را زیر نظر دارد.^{۲۲} هیچ ظلمت و تاریکی نمی‌تواند اشخاص بدکار را از نظر خدا پنهان کند.^{۲۳} خدا لزومی ندارد که برای داوری انسان وقتی را تعیین کند.^{۲۴} او زورمندان را بدون تحقیق از بین می‌برد و دیگران را جانشین آنها می‌سازد.^{۲۵} زیرا او از تمام اعمال شان آگاه است و شبانگاه آنها را سرنگون می‌کند.^{۲۶} آنها را در حضور همه مردم بخاطر کارهای بدشان مجازات می‌کند.^{۲۷} زیرا که آنها از راه خدا منحرف شده‌اند و از احکام او پیروی نمی‌کنند.^{۲۸} آنها چنان ظلمی در حق مردم مسکین و فقیر نمودند که خدا فریادشان را شنید.

^{۲۹} اگر خدا نخواهد به کمک آنها برسد، چه کسی می‌تواند از او ایراد بگیرد؟ اما او این کار را نمی‌کند، زیرا در آن صورت انسانها همگی - خواه یک فرد باشد یا یک ملت - عاجز می‌مانند.^{۳۰} خدا اجازه نمی‌دهد که بدکاران بر مردم حکمرانی کنند و بر آنها ظلم نمایند.

^{۳۱} ایوب، تو باید به گناهان خود در حضور خدا اعتراف نمائی و وعده بدهی که دیگر گناه نکنی.^{۳۲} از خدا بخواه که گناهانت را به تو نشان بدهد و باید از کارهای بدی که کرده‌ای، دست بکشی.^{۳۳} تو با کارهای خدا مخالفت می‌کنی و بازهم انتظار داری که او آنچه را که می‌خواهی برایت انجام بدهد. حالا خودت تصمیم بگیر نه من، و بگو که چه فکر می‌کنی.^{۳۴} کسیکه عاقل است و شعور دارد و حرف مرا می‌شنود، تصدیق می‌کند^{۳۵} که سخنان تو همه احمقانه‌اند و معنی ندارند.^{۳۶} تو مثل اشخاص شریر حرف می‌زنی و باید جزا ببینی.^{۳۷} تو با نافرمانی خود بر گناهانت می‌افزائی و در حضور همگی به خدا اهانت می‌کنی.»

الیهو غرور و خودخواهی را محکوم می کند

۳۵^۱ الیهو به ادامه سخنان خود گفت: ^۲ «ایوب، آیا جایز است که ادعا می کنی: «من در نظر خدا بی عیب هستم.» ^۳ یا به خدا می گوئی: «اگر گناه کنم بر تو چه تأثیر دارد و چه فایده اگر گناه نکنم؟» ^۴ من به تو و به دوستانت که همراه تو هستند، جواب می دهم. ^۵ به آسمان نگاه کن و ببین که ابرها چقدر بلند هستند. ^۶ اگر گناه کنی، گناه تو چه صدمه ای به خدا می رساند؟ اگر خطاهای تو زیاد شوند، بر او چه تأثیر دارد؟ ^۷ یا اگر پاک باشی چه فایده ای به او می رسانی و چه چیزی به او می بخشی؟ ^۸ بدی و خوبی تو در انسانها تأثیر می کند.

^۹ وقتی مردم ظلم می بینند، فریاد بر می آورند و می نالند و می خواهند که کسی به آنها کمک کند. ^{۱۰} اما آنها برای کمک به سوی خدائی که خالق شان است و در تیره ترین روزهای زندگی به آنها امید می بخشد ^{۱۱} و آنها را داناتر از حیوانات و پرندگان هوا ساخته است، رجوع نمی کنند. ^{۱۲} آنها فریاد می زنند، اما خدا فریاد شان را نمی شنود، زیرا اشخاص مغرور و شریر هستند. ^{۱۳} فریاد شان سودی ندارد، چرا که خدای قادر مطلق نه فریاد آنها را می شنود و نه به آن توجه می کند.

^{۱۴} تو می گوئی که خدا را دیده نمی توانی، اما صبر کن، او به دعوی تو رسیدگی می کند. ^{۱۵} تو فکر می کنی که خدا بدکاران را جزا نمی دهد و به گناه شان توجه نمی کند. ^{۱۶} این حرفها همه پوچ و بی معنی اند و تو از روی نادانی حرف می زنی.

الیهو خوبی های خدا را تمجید می کند

^{۱-۲} لحظه ای حوصله کن و آنچه را در مورد خدا می گویم بشنو. ^۳ معلومات من وسیع است و به این وسیله می خواهم به تو ثابت کنم که خدا، خالق من، عادل است. ^۴ من که در برابر تو ایستاده ام، دروغ نمی گویم و همه سخنان من عین حقیقت است.

^۵ خدا واقعاً قادر است و کسی را ذلیل و خوار نمی‌شمارد. ^۶ اشخاص شریر را زنده نمی‌گذارد و به داد مردم مظلوم می‌رسد. ^۷ به مردمان نیک توجه دارد و آن‌ها را به تخت پادشاهی می‌نشانند و تا ابد سرفراز می‌سازد. ^۸ اما اگر به مصیبتی گرفتار و اسیر شوند، ^۹ خدا خطا و گناه شان را که از روی غرور کرده‌اند، به رخ آن‌ها می‌کشد. ^{۱۰} گوشه‌های شان را باز می‌کند تا هدایات او را بشنوند و از کارهای خطا دست بکشند. ^{۱۱} هرگاه آن‌ها از امر او اطاعت کنند و بندگی او را نمایند، در آنصورت در تمام عمر خود سعادت‌مند و خوشحال خواهد بود. ^{۱۲} اما اگر نافرمانی کنند با شمشیر کشته می‌شوند و در نادانی می‌میرند.

^{۱۳} آنهایی که خدا را نمی‌شناسند، همیشه خشمگین هستند و حتی در وقت هلاکت هم از خدا کمک نمی‌طلبند. ^{۱۴} در جوانی می‌میرند و عمر شان با ننگ و رسوائی ختم می‌شود. ^{۱۵} اما خدا رنج‌دیدگان را از سختی و زحمت نجات می‌دهد و در حقیقت وقتی که رنج می‌بینند گوشه‌های شان را باز می‌کند. ^{۱۶} خدا ترا از رنج و مصیبت رهانید و در جایی آورد که خوشبخت و آرام باشی و سفره‌ ترا با نعمت‌های خود پُر کرد. ^{۱۷} اما حالا تو بخاطر شرارتت سزاوار مجازات هستی. ^{۱۸} پس احتیاط کن که مبادا با رشوت و ثروت از راه راست منحرف شوی. ^{۱۹} ناله و فریاد تو سودی ندارد و با قدرت خود نمی‌توانی از مصیبت رهائی یابی.

^{۲۰} در آرزوی فرا رسیدن شب مباش، چرا که شب وقت هلاکت ملت‌ها است. ^{۲۱} به راه گناه مرو، زیرا بخاطر گناه بود که تو به این مصیبت‌ها گرفتار شدی. ^{۲۲} بدان که خدا، قادر متعال و معلمی است که همتا ندارد. ^{۲۳} کسی به او گفته نمی‌تواند که چه کند و یا او را متهم به بی‌عدالتی نماید.

الیهو عظمت خدا را بیان می‌کند

^{۲۴} مردم همیشه کارهای خدا را تمجید کرده‌اند و تو هم باید او را بخاطر کارهایش

ستایش کنی.^{۲۵} دست قدرت او را می توان از دور مشاهده کرد.^{۲۶} ما عظمت خدا را به کلی درک کرده نمی توانیم و آغاز موجودیت او به کسی معلوم نیست.^{۲۷} او آب را بصورت بخار به هوا می فرستد و از آن قطرات باران را می سازد.^{۲۸} بعد ابرها باران را به فراوانی برای انسان می ریزند.^{۲۹} کسی نمی داند که ابرها چگونه پهن می شوند و غرش رعد چطور از آسمان که خلوتگاه خدا است، بر می خیزد.^{۳۰} می بینید که چگونه آسمان را با برق روشن می سازد، اما اعماق بحر همچنان تاریک می ماند.^{۳۱} خدا رزق مردم را مهیا کرده به فراوانی به آن ها می دهد.^{۳۲} برق را با دستهای خود می گیرد و به هدف می زند.^{۳۳} رعد فرارسیدن طوفان را اعلام می کند و حیوانات هم از آمدن آن آگاه می شوند.

۳۷ ^۱ طوفان دل مرا به لرزه می آورد و بشدت تکان می دهد.^۲ غرش صدای خدا را بشنوید و به زمزمه ای که از دهان او خارج می شود، گوش بدهید.^۳ او برق را به سراسر آسمان می فرستد و هر گوشه زمین را روشن می کند.^۴ بعد غرش صدای او همچون آواز با هیبت رعد به گوش می رسد و با صدای او تیرهای برق پیهم رها می شوند.^۵ به فرمان خدا کارهای عجیبی رخ می دهند که عقل ما از درک آن ها عاجز است.^۶ به برف امر می کند که بر زمین ببارد و وقتی که بارش باران بر زمین شروع می شود،^۷ مردم دست از کار می کشند و متوجه قدرت او می شوند.^۸ حیوانات وحشی به بیشه خود می شتابند و در آنجا پناه می برند.^۹ طوفان از جنوب می آید و باد سرد از شمال.^{۱۰} خدا بر آب بزرگای وسیع می دمد و آن را منجمد می سازد.^{۱۱} ابرها را از رطوبت پُر می کند و برق خود را بوسیله آن ها به هر سو می فرستد.^{۱۲} به فرمان او به همه جا حرکت می کنند و آنچه را که خدا اراده می فرماید، بجا می آورند.^{۱۳} او باران را برای مجازات مردم یا بعنوان رحمت برای انسان و آبیاری زمین می فرستد.

^{۱۴} ای ایوب، بشنو و لحظه ای در باره کارهای عجیب خدا تأمل کن.^{۱۵} آیا می دانی که خدا چگونه اراده خود را عملی می سازد و برق را چسان در بین ابرها تولید می کند؟

^{۱۶} آیا می‌دانی که چطور ابرها در هوا معلق می‌مانند؟ اینها همه کارهای شگفت آور خدائی می‌باشند که در دانش و حکمت کامل است. ^{۱۷} وقتی زمین در اثر باد جنوب داغ می‌شود و لباسهای از گرمی به تنت می‌چسبند، ^{۱۸} آیا تو می‌توانی مثل او، شکل آسمان را که همچون آئینه سخت است، تغییر بدهی؟ ^{۱۹} به ما یاد بده که به او چه بگوئیم، زیرا فکر ما نارسا است و نمی‌دانیم که چگونه با او صحبت کنیم. ^{۲۰} من جرأت آن را ندارم که با خدا حرف بزنم، زیرا می‌ترسم که کشته شوم.

^{۲۱} همانطوریکه نمی‌توانیم در وقتی که آسمان صاف و بی‌ابر باشد به نور درخشان آفتاب نگاه کنیم، ^{۲۲} به همان قسم نیز نمی‌توانیم به جلال با هیبت خدا که با شکوه تمام بر ما می‌درخشد، خیره شویم. ^{۲۳} خدای قادر مطلق آنقدر با عظمت است که ما حتی تصور کرده نمی‌توانیم. او در قدرت و عدالت بزرگ است و نسبت به همه از روی انصاف رفتار می‌کند و بر کسی ظلم روا نمی‌دارد. ^{۲۴} بنابراین، همهٔ انسانها از او می‌ترسند و او به کسانی که ادعای حکمت می‌کنند، توجه ندارد.»

خداوند به ایوب جواب می‌دهد

۳۸ ^۱ آنگاه خداوند از میان گردباد به ایوب جواب داد: ^۲ «این کیست که با سخنان پوچ و بی‌معنی خود از حکمت من انکار می‌کند؟ ^۳ حالا مثل یک مرد آماده شو و به سوالات من جواب بده. ^۴ وقتی که اساس زمین را بنا نهادم تو کجا بودی؟ اگر می‌دانی به من بگو. ^۵ آیا می‌دانی که چه کسی حد و وسعت آن را تعیین نمود؟ چه کسی و به چه ترتیب آن را اندازه کرد؟ ^۶ ستونهای آن بر چه چیزی قرار دارند و چه کسی تهداب آن را گذاشت؟ ^۷ در هنگام وقوع این چیزها ستارگان صبحگاهی سرود خوشی را با هم زمزمه کردند و فرشتگان آسمان فریاد شادمانی را سردادند.

^۸ وقتی که آب بحر از دل زمین فوران کرد چه کسی دروازه‌های آن را بست؟ ^۹ این من بودم که روی بحر را با ابر پوشاندم و با تاریکی غلیظ قنقاش کردم. ^{۱۰} سرحدات آن را تعیین

نمودم و با سواحل احاطه‌اش کردم.^{۱۱} به بحر گفتم: «از اینجا پیشتر نیروی و موجهای سرکش‌ات از این نقطه تجاوز نکنند.»

^{۱۲} آیا در سراسر عمرت به صبح فرمان داده‌ای که بدمد؟ آیا به شفق گفته‌ای که در موضعش پدید آید^{۱۳} و کرانه‌های زمین را فراگیرد تا روشنی صبح شیران را از بین بردارد.^{۱۴} شفق، رنگ زمین را لاله‌گون می‌سازد و بسان لباس رنگ شده در می‌آورد.^{۱۵} و روشنی روز نمایان شده، دست شیران را از بدکاری کوتاه می‌سازد.

^{۱۶} آیا چشمه‌های بحر را دیده‌ای یا به اعماق ابحار قدم گذاشته‌ای؟^{۱۷} آیا دروازه‌های دنیای تاریک مردگان را کشف کرده‌ای؟^{۱۸} آیا می‌دانی که زمین چقدر وسعت دارد؟ اگر می‌دانی به من جواب بده.

^{۱۹} آیا می‌دانی که سرچشمه نور در کجا است و تاریکی از کجا می‌آید؟^{۲۰} آیا می‌توانی حدود آن‌ها را بیابی و راهی را که به منشأ آن‌ها می‌رود، پیدا کنی؟^{۲۱} تو باید بدانی، زیرا سن تو بسیار زیاد است و در وقت پیدایش دنیا وجود داشتی.

^{۲۲} آیا در مخزنهای برف داخل شده‌ای و می‌دانی که ژاله در کجا ذخیره می‌شود؟^{۲۳} من آن‌ها را برای روز مصیبت و جنگ و محاربه انبار کرده‌ام.^{۲۴} آیا می‌دانی که روشنی از کجا می‌تابد و باد شرقی از کجا می‌وزد؟

^{۲۵} چه کسی کانالها را برای سیل‌کنده و مسیر برق را ساخته است؟^{۲۶} چه کسی باران را به بیابانها و جاهای خشک و غیر مسکون می‌فرستد^{۲۷} تا زمینهای متروک و بائر آبیاری شوند و علف بار آورند؟^{۲۸} آیا باران و شب‌نم پدر دارند؟^{۲۹} یخ را چه کسی تولید می‌کند و شب‌نم از کجا بوجود می‌آید؟^{۳۰} چه کسی آب را مثل سنگ به یخ تبدیل می‌کند و سطح بحر را منجمد می‌سازد؟

^{۳۱} آیا می‌توانی ستارگان پروین را بهم ببندی و رشته منظومه جبار را بگشائی؟^{۳۲} آیا

می‌توانی حرکت ستارگان را در فصل‌های مختلف اداره کنی و دُب اکبر را با اقمار آن هدایت نمائی؟^{۳۳} آیا از قوانین آسمان‌ها اطلاع داری و می‌توانی آن‌ها را در روی زمین تطبیق کنی؟

^{۳۴} آیا می‌توانی به ابرها فرمان بدهی که سیل باران را بر سرت ببارند؟^{۳۵} آیا می‌توانی به برق امر کنی که در مسیر خود حرکت کند و برق به تو بگوید: «اطاعت می‌کنم»؟^{۳۶} چه کسی به انسان عقل و حکمت داد؟^{۳۷} چه کسی آنقدر دانش دارد که بتواند ابرها را بشمارد و مشک‌های آسمان را بر روی زمین خالی کند^{۳۸} و خاک را بهم آمیخته از آن کلوخ بسازد؟

^{۳۹-۴۰} آیا می‌توانی برای شیر شکار تهیه کنی و به او و چوچه هایش که در بیشه خود در کمین نشسته‌اند، خوراک بدهی؟^{۴۱} چه کسی برای زاغ‌ها که با شکم گرسنه به هر سو پرواز می‌کنند و چوچه‌های شان که در آشیانه برای غذا فریاد می‌زنند، خوراک مهیا می‌نماید؟

۳۹ ^۱ آیا می‌دانی که بُز کوهی چه وقت می‌زاید؟ آیا وضع حمل آهو را مشاهده کرده‌ای؟^۲ آیا می‌دانی که چند ماه چوچه خود را در شکم حمل می‌کند و چه وقت آن را بدنیا می‌آورد؟^۳ چه وقت از درد زایمان فارغ می‌شود و چه وقت می‌زاید؟^۴ چوچه‌ها در صحرا بزرگ و قوی می‌شوند. بعد از پدر و مادر جدا شده دیگر بر نمی‌گردند.

^۵ چه کسی به خرهای وحشی آزادی داد و آن‌ها را رها کرد؟^۶ من بیابان را خانه شان و شوره زارها را مسکن شان ساختم.^۷ شور و غوغای شهر را دوست ندارند و صدای چوپان به گوش شان نمی‌رسد.^۸ دامنه کوهها چراگاه آن است و در آنجا در تلاش سبزه می‌باشند.

^۹ آیا گاو وحشی می‌خواهد که خدمت ترا کند؟ آیا در کنار آخور تو می‌خوابد؟^{۱۰} آیا

می‌توانی آن گاو را با ریسمان ببندی تا زمینت را قلبه کند؟^{۱۱} آیا به قوت زیادش اعتماد داری که کارهایت را به او حواله کنی؟^{۱۲} آیا باور می‌کنی که اگر او را بفرستی محصولت را می‌آورد و در خرمنگاه جمع می‌کند؟

^{۱۳} شترمرغ با غرور بال می‌زند، اما پرو بال آن طوری نیست که بتواند پرواز کند.
^{۱۴} شترمرغ به روی زمین تخم می‌دهد تا خاک آن را گرم نگهدارد.^{۱۵} غافل از اینکه ممکن است کسی آن را زیر پا کند یا ذریعه کدام حیوان وحشی پایمال شود.^{۱۶} با چوچه‌های خود با خشونت رفتار می‌کند که گوئی از خودش نیستند و به زحمتی که کشیده بی‌تفاوت است.^{۱۷} زیرا خدا به او شعور نداده و او را از عقل محروم کرده است.
^{۱۸} اما هرگاه بالهای خود را باز کند و بدود، هیچ اسپ و سوارکار به او رسیده نمی‌توانند.

^{۱۹} آیا تو به اسپ نیرویش را داده‌ای؟ آیا تو گردنش را با یال پوشانده‌ای؟^{۲۰} آیا تو او را وادار می‌سازی که مثل ملخ جست و خیز بزند و شیئه مهیب بکشد؟^{۲۱} می‌بینی که چگونه با غرور سُم خود را بر زمین می‌کوبد و از نیروی خود لذت می‌برد و به جنگ می‌رود.^{۲۲} ترس در دلش راه ندارد و بدون هراس با شمشیر مقابله می‌کند.^{۲۳} از سرو صدای اسلحه و برق نیزه و گرز نمی‌ترسد.^{۲۴} با شنیدن صدای نعره جنگ، دیگر آرام نمی‌گیرد و با خشم و هیجان به میدان محاربه می‌شتابد.^{۲۵} با هر صدای شیپور شیئه می‌کشد و از دور بوی جنگ به مشامش می‌رسد و فریاد و خروش فرماندهان، او را به هیجان می‌آورد.

^{۲۶} آیا به شاهین تو آموخته‌ای که چگونه پرواز کند و بالهای خود را به سوی جنوب بگشاید؟^{۲۷} آیا عقاب به فرمان تو آشیانه خود را بر فراز قله بلند می‌سازد؟^{۲۸} بین که چطور بالای صخره‌ها خانه می‌سازد و بر سنگهای تیز می‌نشیند.^{۲۹} از آنجا شکار خود را زیر نظر می‌گیرد و چشمان تیزبینش از دور آن را می‌بیند.^{۳۰} جائی که لاشه باشد، حاضر می‌شود و چوچه‌هایش خون آن را می‌مکند.»

۴۰ خداوند به کلام خود افزوده فرمود: ^۲ «ایوب، آیا هنوز هم می‌خواهی با خدای قادر مطلق مباحثه کنی؟ تو که از کارهای من ایراد می‌گیری، باید به من جواب بدهی.»

^{۳-۴} ایوب به خداوند گفت: «من یک انسان حقیر و ناچیز هستم، چگونه می‌توانم به تو جواب بدهم. حالا دهان خود را می‌بندم، ^۵ زیرا من حرفهای خود را زده‌ام و بار دیگر تکرار نمی‌کنم.»

^۶ آنگاه خداوند از میان گردباد به ایوب چنین جواب داد: ^۷ «حالا مثل یک مرد آماده شو و به سوالات من جواب بده. ^۸ آیا می‌خواهی مرا به بی‌عدالتی متهم سازی؟ تو مرا بی‌عدالت و خود را حق بجانب می‌دانی. ^۹ آیا تو مثل من قدرت داری؟ آیا صدای تو مانند آواز رعد آسای من است؟ ^{۱۰} اگر چنین است خود را با جلال و شکوه زینت بده و با عزت و شوکت ملبس شو. ^{۱۱} خشم و غضب خود را بر مردم مغرور و متکبر بریز. ^{۱۲} به آن‌ها نظر کن و با یک نگاه آن‌ها را خوار و ذلیل ساز و بدکاران را در جایی که ایستاده‌اند، پایمال کن. ^{۱۳} تا در زیر خاک بروند و در دنیای مُردگان زندانی شوند. ^{۱۴} آنوقت من تصدیق می‌کنم که تو با زور بازوی خود می‌توانی ظفر یابی.»

^{۱۵} به کرگدن نگاه کن. همانطوریکه ترا آفریدم او را هم آفریده‌ام. او مثل گاو علف می‌خورد. ^{۱۶} کمر پُر قدرت و شکم و عضلات نیرومند دارد. ^{۱۷} دُمش مانند درخت سرو راست است و رگ و پی رانش بهم بافته شده‌اند. ^{۱۸} استخوانهایش مثل لوله‌های برنجی و پاهایش مانند میله‌های آهنی‌اند.

^{۱۹} این حیوان یکی از عجیبترین مخلوقات من است. تنها من که آفریننده او هستم می‌توانم مغلوبش کنم. ^{۲۰} کوهها برایش سبزه می‌رویند و در صحرا با حیوانات وحشی بازی می‌کند. ^{۲۱} در زیر درختان سایه‌دار و در نیستان‌ها و جبه‌زارها دراز می‌کشد. ^{۲۲} سایه درختان او را می‌پوشاند و بیدهای کنار جویبار او را احاطه می‌کند. ^{۲۳} از طغیان دریا نمی‌ترسد و اگر دریای اُردن بر سرش بریزد، نمی‌تواند آرامش او را برهم بزند. ^{۲۴} هیچ کسی نمی‌تواند به بینی او حلقه بیندازد و گرفتارش کند.

۴۱ آیا می‌توانی تمساح را با چنگک شکار کنی یا زبانش را با ریسمان ببندی؟
آیا می‌توانی بینی او را با ریسمان ببندی و الاشه‌اش را با چنگک سوراخ کنی؟^۳ آیا
پیش تو زاری می‌کند که به او آزار نرسانی؟^۴ آیا با تو عهد می‌کند که همیشه خدمتگارت
باشد؟^۵ آیا می‌توانی با او مثل یک پرنده بازی کنی یا به گردنش تسمه انداخته به
کنیزانت ببخشی؟^۶ آیا ماهیگیران می‌توانند او را تکه تکه کنند و به تاجران بفروشند؟
آیا تیر در پوست او فرو می‌رود یا نیزه ماهیگیری سر او را سوراخ می‌کند؟^۸ اگر به او
دست بزنی، چنان غوغائی را برپا می‌کند که تا یادت باشد دیگر این کار را نکنی.

۹ هر کسی که بخواهد او را شکار کند از دیدنش وحشت می‌کند و جرأت خود را از
دست می‌دهد.^{۱۰} اگر تحریک شود آنقدر خشمگین می‌گردد که کسی جرأت نمی‌کند در
برابر او بایستد.^{۱۱} در تمام روی زمین کسی نیست که به او حمله کند و زنده بماند.

۱۲ دربارهٔ اعضا و نیرو و هیبت جسمانی او دیگر چه بگویم.^{۱۳-۱۴} کسی نمی‌تواند
پوست او را بشگافد یا جرأت کند که به دندانهای ترسناک او نزدیک شود و یا دهان او
را باز کند.^{۱۵} پشت او از پرده‌های زره مانند تشکیل شده است^{۱۶-۱۷} و این پرده‌ها
آنچنان نزدیک و محکم بهم بافته شده‌اند که هیچ چیزی قادر نیست آن‌ها را از هم جدا
نماید و حتی هوا هم نمی‌تواند در آن‌ها نفوذ کند.^{۱۸} وقتی عطسه می‌زند، بخار آن در
پرتو نور آفتاب می‌درخشد و چشمانش به آفتابی می‌مانند که هنگام صبح طلوع می‌کند.
۱۹ از دهانش شعله‌ها و جرقه‌های آتش بر می‌خیزند.^{۲۰} از سوراخهای بینی‌اش مثل
بخاری که از دیگ جوشان بر می‌خیزد، دود خارج می‌شود.^{۲۱} نفس او آتش می‌افروزد و
از دهانش شعله آتش زبانه می‌کشد.^{۲۲} نیروی او در گردنش جا دارد و هر که با او روبرو
شود، وحشت می‌کند.^{۲۳} طبقات گوشت بدنش سخت و محکم بهم چسپیده‌اند.^{۲۴} دلش
مانند سنگ زیرین آسیاب سخت است.^{۲۵} وقتی از جا برمی‌خیزد، نیرومندان به وحشت
افتاده و از ترس بیهوش می‌شوند.^{۲۶} شمشیر، نیزه، تیر یا گرز در او اثر نمی‌کند.^{۲۷} آهن
برایش مثل گاه است و برنج مانند چوب پوسیده.^{۲۸} تیر نمی‌تواند او را بگریزند سنگ
فلاخن مثل پرکاه در او اثر نمی‌کند.^{۲۹} گرز برای او مانند گاه است و به نیزه هائی که به

سویس پرتاب می شوند، می خندد. ^{۳۰} پوست شکمش مثل تکه های تیکر تیز است و مانند پنجه خرمن کوب بر زمین شیار می زند. ^{۳۱} و قتیکه حرکت می کند بحر را مثل دیگ بجوش می آورد و مانند ظرف عطار بهم می زند. ^{۳۲} خط درخشانی بدنبال خود بر جای می گذارد و بحر از کف، سفید می شود. ^{۳۳} در روی زمین هیچ حیوانی مانند او بی باک نیست. ^{۳۴} او پادشاه حیوانات وحشی است و از همه جانوران برتر است.»

ایوب جواب می دهد

۴۲ ^۱ آنگاه ایوب این چنین به خداوند جواب داد: ^۲ «من می دانم که تو قادر به هر کاری هستی و هیچ کسی نمی تواند ترا از اراده ات باز دارد. ^۳ تو پرسیدی: «چرا با سخنان بی معنی خود حکمت مرا انکار می کنی؟» من براستی از روی نادانی حرف زدم و نمی دانستم که چه می گویم. در باره چیزهایی سخن گفتم که بالاتر از فهم من بودند. ^۴ به من گفستی که سخنان را گوش کنم و به سوال هایی که از من می کنی جواب بدهم. ^۵ قبلاً گوش من در باره تو چیزهایی شنیده بود، اما حالا چشم من ترا می بیند، ^۶ بنابراین، از خودم بدم می آید و در خاک و خاکستر می نشینم و توبه می کنم.»

دوستان ایوب سرزنش می شوند

^۷ بعد از آنکه خداوند سخنان خود را با ایوب تمام کرد، به الیفاز تیمانی فرمود: «من بر تو و دو دوست قهر هستم، زیرا شما مثل بنده ام، ایوب در باره من حرف درست نزدید. ^۸ پس حالا هفت گوساله و هفت قوچ را گرفته پیش بنده ام، ایوب بروید و آن ها را جهت گناه خود بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. آنگاه بنده من، ایوب برای تان دعا می کند و من دعایش را می پذیرم و گناه شما را می بخشم، زیرا که درباره من مانند ایوب سخنان بجا نگفتید.»

^۹ پس الیفاز تیمانی، بلدد شوحی و صوفر نعماتی رفتند و همانطوریکه خداوند فرموده

بود، عمل کردند و خداوند دعای ایوب را در حق شان مستجاب نمود.

دارائی ایوب دو چند اعاده می شود

^{۱۰} پس از آنکه ایوب برای دوستان خود دعا کرد، خداوند دو چند همه چیزهایی که ایوب قبلاً داشت به او بازگردانید. ^{۱۱} بعد همه برادران، خواهران و آشنایانش بخاطر مصیبتی که بر سر او آمده بود، برای تسلی پیش او آمدند و در خانه اش جشن گرفتند. هر کدام آن ها پول و انگشتر طلا به او هدیه دادند.

^{۱۲} خداوند در سالهای آخر عمر ایوب، بیشتر از اول به او برکت داد. او دارای چهارده هزار گوسفند، شش هزار شتر، هفت هزار جوره گاو و هزار خر ماده شد. ^{۱۳-۱۴} او همچنین هفت پسر و سه دختر بنامهای یمیمه، قصبه و قرن هفوک داشت. ^{۱۵} در تمام آن سرزمین هیچ زنی زیبایی دختران ایوب را نداشت و پدر شان به آن ها هم مانند برادران شان ارث داد.

^{۱۶} بعد از آن ایوب یکصد و چهل سال دیگر زندگی کرد و فرزندان و نواسه های خود را تا نسل چهارم دید ^{۱۷} و پس از یک عمر طولانی در سن پیری و سالخوردگی چشم از جهان بست.